بسم الله الرحمن الرحیم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید　　بنام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز　　همان ناخردمند را چاره ساز
چو ره یاوه گردد نماینده اوست　　چو در بسته گردد کشاینده اوست
همه بود از بود او هست تام　　تمام اوست دیگر همه ناتمام

حمد مر خدایرا جل جلاله . که عندلیب زبان در قفس دهان بذکر او رطب اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

پیش وجود همه آیندگان　　بیش بقای همه پایندگان
مبدع هر چشمه که جودیش هست　　مخترع هرچه وجودیش هست
ختم کن پختهٔ تدبیرها　　عذر پذیرندهٔ تقصیرها
لعل طراز کمر آفتاب　　حله گر خاک و حلی بند آب

[illegible] الملك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکهٔ علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید محرر این مقالات و مقرر این کلمات امین احمد رازی اصلح الله احواله که این کمینهٔ بی بضاعت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشت - و از بحار فوائد و اشعهٔ انوار عواید ایشان اغتراف و اقتباس مینمود - تا آخر بنابر وفور خواهش خود و اشارهٔ بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت که تذکرهٔ جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه‌اش گلزاریست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر ورقش چمنی است خرم و زیبا که دیدهٔ ارباب بصیرت را منور میسازد *

* شعر *

بدانی چو نیکو درو بنگری
که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و مورد میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بنابر افزونی عبارت و زیادتی کتابت بی منفعت و محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن آن دانهٔ و از هر کیلش پیمانهٔ جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید تا همه کس را از نقل و مطالعهٔ آن حظی وافر و نفعی متکاثر باشد *

* فرد *

بر آن سواد هرآنکس که دیده بگشاید
بعینه بودش در نظر سواد بهشت

امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشت خذف ریزه مقبول طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی دست داده باشد بکزلک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر در فکرت ندرتی بکار رفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند - چه فصحای

بلاغت شعار خزانهٔ معاني را از گوهرهای شاهوار تهي ساخته اند - چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیاورده باشند *

* فـــرد *

سخن هر چه گوئي همه گفته اند   بچـاروب دانش همـه رفتـه اند

بنابر آنکه این کس را پیرو ایشان شمرند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت نمود - چه از عارف باري خواجه عبد الله انصاري نقلست که از هر پیری سخني یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام خواهید یافت - و از شیخ علي مروزي منقولست که خویشتن را میان ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرا نمای اگرچه میداني که چگونه رسوائي تا فردا اگر گویند تو کیستي گوئي من پیرو ایشانم و اگر معني سخن ایشان نداني سری در جنبان تا فردا گوئي من از سر جنبانان ایشانم *

* قطعه *

دربن کتـاب نظـــر کن بچشـــم عبـــرت بیـــن
که رشک لعبـت مـاني و صـورت چیـن است
کتـاب نیسـت غلـط میکنـــم که دریـائیست
که دست عقل ز اطـراف او گهـــر چین است
ز پـــای تا ســـر او یک بیک تـامـــل کـن
ببین چگونـه همـه نغـز و خوب آئین است
ز بسکـــه عنبـر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش و اندیشـه عنبـــر آگیـن است
مفـــرحیـــســـت ز بهـــــر روان غمـــزدگان
که مدح و هزلش معجون تلـخ و شیرین است

مگیـــر خرده که مدح و هجای او بهم است
که در کتاب خدا آفـــرین و نفـــرین است
دقیقهـــای معـــانیش در لبـــاس حـــروف
چو در سیـاهي شب روشنـي پروین است
ز گـــونـه گـــونـه سخنهـــای تروتـــازهٔ او
بدست فضل و هنـــر دستهٔ ریـاحین است
سفینـــه‌ها همـــه در بحـــر دیده اند بسی
سفینـــهٔ که درو بحـــرهـــا بـــود این است

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هرآئینه این نسخه را موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش ازین رباعي که زادهٔ بکر فکر است معلوم و مفهوم میشود * • رباعي *

این نسخـه که هست همچـو فردوس نکو
تا مو نشـــوي درو نـــه بشگافي مـــو
گر از تـــو کسی ســـوال تـــاریخ کند
تصنیـــف امیـــن احمـــد رازي گـــو

مخفي نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند که نصفی از کرهٔ زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضهٔ که آنرا در آب انگنند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده ویرانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است - اگر از روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست - اما عادت چنین رفته که این قطعه را ربع مسکون مي نامند - و ربع مسکون در شمال خط

استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد - دو بهار و دو تابستان و دو پائیز و دو زمستان - و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالک و ممالک نقلست که جمله ربع مسکون صد ساله راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد و ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب گرفته و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده - چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمی تواند بود - و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطهٔ گرمی هوا ذی حیات نمیتواند زیست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم کرده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده‌اند و مجموعه را اقالیم سبعه نامیده اند - و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاهای اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات نیز پنج است - و اگرچه محاذی دیگر بحار درین ربع است اما بسبب آنکه مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند - و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً پانصد کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور آن میسر نشود مگر بکشتی *

اقلیم اول

بزحل منسوب است - عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیرهٔ یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود - و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان منور است مینماید - و دماغ مطالعه کنندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر میسازد *

یمن

ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت - بعضی بیمن ابن اقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمین مکهٔ معظمه واقع شده هرآئنه به یمن صفت اشتهار پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست - و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل ومقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت برافراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید - و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم ازانجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرمود - و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسری بود

موسوم به یشجب - و یشجب را والدی در وجود آمد عبد الشمس نام - او را به عبادت آفتاب قیام می نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی درمیان آورد او بود - و ازین سبب اورا سبا لقب نهادند - وسبا هفده سال متصدی امر ایالت گشته - ازو سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر - بعد از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بنی لخم و غسانیان ازو بوجود آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعهٔ یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند باو می پیوندد بر سریر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود اختلاف درمیان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینهٔ سبا و دیگری در حضرموت پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رائش [illegible] خروج نمود - و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بچهار پشت بحمیر بن سبا میرسد - و اورا رائش بدان جهت میگفتند که بسیار عطا بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی ابرهه بن الحارث افسر بادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال کامرانی نمود - و بعد ازو افریقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار گشته مالک تاج و سریر گردید - و مدت سلطنتش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند - و بزعم فارسیان کیکاؤس بدست ذوالاذعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت ذوالاذعار سلطنت بهدهاد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد و باعتقاد برخی خواهر هدهاد بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد و در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو [illegible]

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد ازو ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهه بادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزوني لشکر و بسیاري مال و زر امتیاز داشت - و در ایام دولت خود با هزار علم که در سایهٔ هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت - و بلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال بوده - و بعد ازو پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت پنجاه سال پادشاهي کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش را که موسوم باقرن بود بپادشاهي برداشتند - و اقرن بن مالک ملقب به تبع ثاني گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند - و بعد از اقرن پسرش ذو جیشان بر سریر سلطنت برآمد - و او با دارا بن داراب معاصر بوده - و هفتاد سال پادشاهي نمود - و بر اثر وی برادر زاده اش ملک بن ابي کرب بن اقرن بر مسند سلطنت تکیه زده سي و پنج سال حکم راند - و بعد ازو ملک بابوکرب اسعد بن مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمنیان پسرش حسان را بسلطنت برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - و حسان بن تبع الاوسط چون بر اورنگ خسروي متکي گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید - و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را که تا سه روزه راه نور باصرهٔ اش احساس اشیا مینمود بدست آورد - از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید - جواب داد که هرگز نمک نه خورده ام - و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

ذکر نموده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری برآمده شصت سال پادشاهي نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال متصدي امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبابعهٔ یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینهٔ طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت بصوب مکهٔ متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش آن اراده از صفحهٔ خاطر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوي گردید - و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر و اعاظم بني حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کردهٔ دیگر طریق اطاعت تو نمي سپریم - تبع گفت - بیائید تا بآتش التجا نمائیم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی مي افتاد بغاریکه در نواحي صنعا بود میرفتند و آتشي از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدآن غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بنابران سایر یمنیان دین موسوي را اختیار نمودند - و بعد از فوت تبع الاصغر ربیعه بن نصر اللخمي باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقعهٔ دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار ز وقوع

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه بودند - سطیح بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآنند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک روغن میجنبانیدند - و سطیح میگفت که یکی از جنّیان که در حین تکلم حضرت عالم السرّ و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگرداند - و سطیح مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود - و شق نیز در کهانت مهارت موفور داشته - و پسر خالهٔ سطیح بود و با سطیح در یکروز متولد شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصه بعد از ربیعه بن نصر اللخمی مرثد بن عبد کلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التحیة از تعبیر آن بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان ذوشنا تر بعنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضهٔ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

پسری شنیدی طوعاً و کرهاً او را طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند موسوم بذرعه بود و ملقب بذو نواس - و ذرعه کاردی در ساق موزهٔ خود پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالي گردید بهمان کارد کار ویرا ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرعه را بعضی پسر زید میدانند که بعد از بست پشت بقحطان مي پیوندد - و برخی ولد صلبي تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس حیات ویرا مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخدود بوده - و اصحاب اخدود که کلام مجید رباني بذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار بر افروختند - هرکه از ملت عیسوي نگردید بآتش بیدادش سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دقیقهٔ مهمل و نامرعي نمي گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوي مي نمود بنجاشي پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قرار بر فرار اختیار کرد - و در راه غریق بحر فنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامي روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقي شتافت - و بعد از فرار ذوجدن ارباط نامي از منتسبان نجاشي بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد - و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر وی آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تخریب خانهٔ کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده

بزخم سنگ سجّیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکهٔ سیف بن ذو یزن کشته شد - و نسب سیف به تبابعه مي پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید - و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همراه بوی ساختند - و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف و وهرز با پنجهزار کس از بني حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده - در حملهٔ اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداءً قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند - و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزاني داشت - و وهرز بعد از چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان نیلسجان بحکم کسری قایم مقام گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخسره قدم بر مسند خسروي نهاد - و روایتی آنکه بعد از نیلسجان شخصی که موسوم بخرزاد بود والي گردید -

و چون او نیز نماند پس ازو نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت - و بعد از عقب او مرزوان کامران شد - و چون او نماند حکومت بخرخسره رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هرمز از وی رنجیده باذان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه دادویه که خواهرزادهٔ باذان بود و متابعت ملت نبوی نمود حاکم شد - و اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدی قایم گردید - و از خلفای راشدین به بنی امیه و از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت - و از منتسبان خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را انتزاع نمودند - و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد ازان به بنی افطس و به بنی طباطبا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور بن فضل الکوفی که از دعاة اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد ازو در سنه ست و عشرین و اربعمایه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه ناصر بن حسین دیلمی دعوی امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشته - و در سنه ست و خمسین علی بن محمد الصلیحی بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسین و خمسمایه ملک ناصرالدین ایوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمایه بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست و عشرین و ستمایة به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع

و عشرین و ثمانمایه بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به تمشیت ملک و مال پرداختند . تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پارهٔ آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید - و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطهٔ ضبط آورد - و تا امروز آنولایت در تصرف اولیای دولت آن دودمانست - و از مضافات معروف یمن یکی زبید است که سام بن نوح همت بر آبادانی آن گماشته - و در آنجا خرما و انبه نیک میشود - و دیگری مخا است که در تمام یمن بندری بدآن لطافت نیست - و قبر شیخ شاذلی که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا واقع است - و دیگری تعز است که آصف بن برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که آنرا قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوهٔ سرد سیری و گرم سیری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضا صنعا ست که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده - و در سالی دو زمستان و دو تابستان بحصول میپیوندد - و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش دو ماه بعمل می آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده - و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر میگشته - و درمیان حقیقی قصر خانهٔ بود که سقف آنرا بیک تختهٔ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزيدی از آن تمثالها آواز شير مسموع شدی - در عجايب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب سايهٔ آن سه ميل ميرفت - و در چار فرسنگي صنعا صفوان نام مردی باغي داشته قريب دوازده ميل که حاصل آنرا براه خدا ايثار مينموده - بعد از چندگاه او را پسری بهم رسيده که پدر را از آن عطيه باز آورده هرآئينه آتش سخط الهي در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانيده - و آن آتش در عرض سيصد سال التهاب داشته - چنانچه در اطراف آن طيور را مجال طيران و وحوش را قدرت جولان نبوده و اين قصه در سورهٔ نون به تفصيل مسطور است - و ديگر از مضافات يمن سبا است که تا صنعا سه روزه راه است - و باني آن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان بوده - اما الحال بتقادير نوايب روزگار از آن آثار جز نامی باقي نمانده - صاحب عجايب البلدان آورده که در سبا از غايت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و ديگر هوام نباشد - و ديگری حضرموت است که آن نيز شهری با نام بوده و ناحيتی با نزه داشته - گويند در آنجا آبی است که هرکه از آن بياشامد متخنث گردد - و ايضاً عدن است که در ازمنهٔ سابقه نهايت آباداني را داشته - و امروز آن آباداني بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نيز خوانند و از جمله خليجات هند است - طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دويست فرسخ - و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آيد - و چون قلزم بر ساحل اين دريا بطرف غربي واقع شده هرآينه بدين اسم موسوم گرديده - و بعضی عمانرا نيز داخل يمن شموده اند - اگرچه گرم سير است اما در بعضی ولاياتش سرمای سخت شود و احياناً برف بارد - و اصل معموره اش بر کنار دريای فارس که بحر عمان

و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدآن موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد فرسخ گرفته اند - و درمیان دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده که آنرا جزیرة العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسناس بسیار است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او در سینهٔ اوست - و بزبان تازی تکلم میکند - و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسناس ندیده ام - در فور بغلامی اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسناسی زنده بیاورد - چون در من نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش من بیرون رفت - و ایضاً ارم شداد دریمن مابین صنعا و حضرموت بوده - آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین پر اموال خود تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه سامان پذیرد بدآن مکان نقل فرمایند *

* نظم *

آنرا کـــه فلک مطیـــع فـــرمان باشـــد
با عیش و طرب دست و گریبـــان باشـــد
مشکـــل نشـــود بـــدهـــر کاری بـــر وی
هر دشـــواری پیـــش وی آســـان باشـــد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکلل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند - و درمیان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهة لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده - القصه بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحهٔ از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیهٔ کریمهٔ ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند * نظم *

روبه که رود به بیشهٔ شیر دلیر
چندانست که نشنیده بود صیحهٔ شیر
بر حلم خدا تکیه مکن زانکه خدا
بس سخت بگیرد اگر گیرد دیر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدآن موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پارهٔ راه بیامد و یقینش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود - مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدآنجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشترین سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند - و روایتی [illegible] با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان اورا شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگین عقیق یمنی بهتر است از هزار رکعت نماز بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشترین عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که شرم دارم از بندهٔ که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکسی را که عقیق با خود داشته - و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صباح در دست راست او انگشتري عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را بیند نگین آن انگشتري را بکف دست خود بگرداند و سورهٔ انا انزلنا بخواند و بگوید امنت بالله وحده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشترین با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشترین از چه سازیم - گفت از عقیق سرخ - بر رای مطالعه کنندگان مخفي نماند که چون نوید خامهٔ شبرنگ

پارهٔ از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آنولایت معطوف میگرداند *

سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس درمیان ایشان کدام است - چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت میکرد و خویشتن را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که در امت من مردی هست که بعدد موی گوسپندان قبیلهٔ ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مر این دو قبیله را - نقل است که چون خواجهٔ انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باویس قرنی - چون مرتضی و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق درمیان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب شرع خبرداده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیرتر از آنست که امیرالمؤمنین او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها میباشد - و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه

بمردمان خورند او نخورد - و غم و شادي ندارد - اگر مردمان بخندند او بگرید و اگر بگریند او بخندد - شتربانی ما کند و شبانگاه نانش دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمي بیافت نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بندهٔ خدا - عمر گفت ما همه بندهٔ خدائیم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدي که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال بجوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوي دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهي این مرقع نمیپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشي - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع درپوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت بدو رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبودی مرقع نپوشیدمی تا گناه همه امت محمد را نخواستمی - صبر مي بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پای برهنه - و توانگري هژده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلافت از ما

بخرد بکردهٔ اویس گفت بیندازتا هرکه خواهد بر گیرد - خرید و فروخت درمیان ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسپند قبیلهٔ ربیعه و مضر امت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهتر عالم را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر جبهٔ او را دیده باشید - و الا بگوئید که ابروی او پیوسته بود یا کشاده - عجب آنکه چندین بار ویرا دیده بودند اما از هیبتی که مر او را بوده نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفتند آری - گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آنروز که دندان مبارک ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستی موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت من او را بصورت نادیده موافقت او کردم که موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم که [1] اللهم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگرنه من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - گفت خدا را شناسی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را نشناسی ترا به - گفت زیاده کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند به - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیاورم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورد و گفت - این را از شتربانی حاصل کرده‌ام - اگر تو ضمان میشوی که چندان بزیم که این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از ان گفت که رنجه کشیدید - باز گردید که قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راه قیامت مشغولم - چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بگوشه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علي ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

بوفور فضایل و کمالات نفساني از ابنای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود - در تاریخ یافعي از وهب مرویست که من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الهي فایز گشته ام *

شیخ محمد

از بزرگان وقت خود بوده - در نفحات از شیخ نجیب الدین علي بزغش نقل میکنند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائي بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو - وچون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائي مي آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - وبعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش علي شیرازي میرو و دو جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بحجرهٔ من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفهٔ خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون اوستادی و شاگردی شد - من از یمن و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود - زمانی دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام یکیک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گوئی در برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد - و نام او از جریدهٔ اولیا محو گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که او گفته بود *

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفحات از امام یافعی منقول است که وی روزی بر فاحشهٔ بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانهٔ وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن

بخورید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند - امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده بخورید - چون فرستادهٔ امیر آمد شیخ گفت دیر آمدی - و یکی از آن دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بنشین و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد *

شیخ ابو الغیث جمیل

در اوایل حال قطاع الطریق بود - روزی درکمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگریرا چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلح یمنی رفته تهذیب اخلاق نمود - روزی بقصد هیزم بصحرا رفته بود که ناگاه شیری پیدا شده دراز گوش او را بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم را بار نکنم مگر بپشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پشت او نهاد و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت - الحال هر جا خواهي برو *

شیخ سعید حداد

صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولي داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

که بنشیند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامی که وقتی بندهٔ کسی بوده بنشست - و اصحاب بنابر حکم وصیت جمع آمده خواستند که ویرا بزاویهٔ شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه صلاحیت این کار است - گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست - هرآئنه ببازار رفته هرکس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس از آن بزاویهٔ شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده نمود که با وی طریق موافقت بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ عزیمت کرده بر گشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده بر گشتی - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقی متوجه نشده است - شیخ احمد گفت بر خیز و انصاف ده - شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند ویرا بنشانیم - شیخ احمد گفت هرکه ما را به نشاند وی را مبتلا گردانیم - پس بهر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای بماند - و شیخ سعید مبتلا گردید - چنانچه تمام اعضای خود را می کند و می برید تا بحق واصل شد *

بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت

حبشه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید ابو الخیر اظهاری بدآن نموده میگوید * * بیت *

بیغم دل کیست تا بدآن مالم دست
بیغم دل زنگیان شوریدهٔ مست

و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش ابن کنعان بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند- چه هرگاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود برنجند اورا بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور و حلی خود از آهن سازند- و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسپ تازي در کارزار برابري میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند - گویند درآنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بسهولت آنها را صید کنند *

بلاد النوبه

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ روید - و هوایش در غایت گرمي باشد - چنانچه اهالي آن روزها در زیر زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

بمحنت فراوان بدآن دیار روند - و بعد از وصول بدآن نواحي طبل زنند - و امتعهٔ خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالي آنجا از آواز طبل بر آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر متاعی جهت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازارگانان بدآنجا رفته اگر بدآنچه گذاشته اند راضي نه شوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند - و شب باز آن مردم بیایند و پارهٔ طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضي شوند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ احدی بمرتبهٔ نبوت نرسیده - و باعث را چنین نوشته اند که روزی نوح علیه‌السلام در خواب بوده و عورتش مینموده - حام بر آن بگذشت و نپوشید - بلکه بخندید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبري از نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدینموجب - هند - سند - زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربر - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار - و از اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند - و ولایت چین از ابنیهٔ چین بن یافث بن نوح است - و سکانش بعبادت اوثان اشتغال دارند - و مجوسي و تناسخي درمیان ایشان بسیار باشد - و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که درمیان ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت و دعوی پیغمبري کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحهٔ ارتنگ

و ازرنگ خوانند - و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را کور می دانند - الا مردم روم را که میگویند که ایشان یک چشم دارند - آورده اند که ملک ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد - و در آن روز فرمانبرداران پارچهٔ چوبی آورده در میدان بیفگنند - و هر کسیکه بسلام ملک آید بحکم ملک تیشهٔ برآن چوب زند - تا بعد از ساعتی هیأتی بحصول پیوندد که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت بنوک قلم معجز رقم چنان صورتی نتوانند نگاشت - و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از چوب ساخته بودند که بیحرکت محرکی هر قدر که می خواسته اند حرکت میکرده - و در وقت ایستادن بی اشارهٔ مانعی باز می ایستاده - و شاه چین از قوم موغل است - و سکانش اگرچه بحسن صورت اتصاف دارند اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند - و دار الملکش را هجر خوانند - و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد - و متاع آن دیار یکی از ظروف و اوانی است که تتبع آن از مستغملاتست - و مادهٔ آن سنگی است که در کوههای آن مملکت بهمرسد - و آن سنگ را آس کرده در حوض آبی افگنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و دُرد باشد در ته حوض نشیند - و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر برهم زنند - و همچنین چند کرت این شغل را بعمل آورند - تا هرچه صاف بماند آنرا درسرکار پادشاه ضبط کنند - و ظروف فغفوری و پای تختی از آن بحصول پیوندد - و باقی را بسایر مردمان گذارند - در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرئی چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسپی در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع آیند - و مادام که اسپ در آب باشد باران آید - و چون بقدر کفاف باریده شود آن اسپ را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلهٔ کوهی که

نزدیک غدیر است گذارند تا طعمهٔ وحوش و طیور گردد - و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی‌الحال بمیرد و الا در فور نیک شود - و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائی است که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلی آن ساکن - و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید - و بحر چین را بحر اصغر نیز گویند - طول آنرا پانصد فرسنگ و عرضش را دویست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند - و در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد - از آنجمله یکی جزیرة الزنج است که هرساله حاصل پادشاه آن شش هزار من طلا است *

سراندیپ

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که بهترین بقاع مکه است - و خوشترین مساجد مسجد اقصی است - و نیکوترین جزایر جزیرهٔ سراندیپ - و در آنجا کوهی است موسوم بدهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدآن کوه بود - و اثر قدم آن حضرت در آن کوه ظاهر است - و بی اثر باد و باران همیشه روشنئي مثل برق از آن کوه ظاهر شود - و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز صباح ظاهر گردد - صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سراندیپ درختی است که هر شب وقت سپیده‌دم ورقی از آن فرو افتد که در یک صفحهٔ آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد الرسول الله و بر صفحهٔ دیگر آیتی از قرآن نقش باشد -

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت قرین آن گردد *

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدآنشهر انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع شهسواران مضمار انشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفي و محجوب نماند که چون شمهٔ از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم مي آراید و عندلیب خامه زبان بنغمه سنجي مردم آن ولایت مي کشاید *

اقلیم ثاني

بمشتري منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بربوستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقیانوس منتهي گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ وثلث فرسخی است - و هفتاد و هفت شهر دارد - و از آنجمله بچند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقي را بنابر آنکه مردم نیک بر نخاسته اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه و مدینه و یمامه و بادیهٔ شام و مصر و یمن است - و از مکهٔ معظمه تا نجف اشرف که دویست و سي فرسنگ گرفته اند جزیرهٔ عربست - و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجلهٔ فرات نیز داخل جزیرهٔ عربست - و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد - چون کرسي حجاز مکه است و خانهٔ خدا دروست هرآئینه ابتداء شروع ازآن شهر مي نماید *

مکه

بمیم عبارت ازان بلده است - و بکه بباي موحده موضع خانهٔ کعبه - و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشبان و اخشب و لعلع و ابوقبیس - از عبد الله عباس مرویست که اول کوهي که در روی زمین مخلوق گشته

ابوقبیس است - و قبر آدم صفی علیه السلام دران کوه است - و شق قمر نیز درآن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خندمه است - که در آنجا قبر هفتاد نبي است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانهٔ کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را بر زبر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده - در حینی که بشکستن بتان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه حرا است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قبل از وحي در آنجا بخلوت مي نشسته و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که حضرت مقدس نبوي از غار آنکوه بمدینهٔ طیبه هجرت نموده - و بدایت جبل لکام درمیان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - و بر نواحي دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیرهٔ سراندیپ رفته بمحیط منتهي میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول ملائکهٔ زمین بفرمودهٔ حضرت رب العلمین در محاذي بیت المعمور خانهٔ ساختند که هرگاه ملائکهٔ آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکهٔ زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دویم حضرت آدم است - که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانهٔ ساخته بودند - و فاصله

میان این عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیث خانهٔ از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقي بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است - هفتم بنای قصي و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سي و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله زبیر است - که چون در حین محاصرهٔ نمودن حُصَین بن نُمَیر مر عبد الله را بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآئنه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقیکه حضرت خلیل الرحمان وضع کرده بود بنا نهاد - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - : جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقي را چنانچه بود بگذاشت - و خانهٔ کعبه مربع الشکل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جملهٔ مناسک حج است بر رکن شرقي نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگي است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمانرا بحج میخوانده بر آن مي‌ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم

است که از یمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه محاذی در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب می سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان می بخشد - و هر قدر آب که بردارند کمی مفهوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد - و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند - و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سی و چهار ستون دارد - و خانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهریرا که یک نیکی را در وی صد حساب کنند مگر مکهٔ متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره ایمن است از عقوبات جرائمی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصح مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالی آنخانه حاضر شوند - و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرنده بیام خانهٔ کعبه ننشیند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پیخال درآنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکهٔ متبرکه بر خاسته اند از هیچ شهر و دیار عشر عشیر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر ازآن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصّهٔ ظهور آمده اند - خصوص ساقی کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانهٔ کعبه تولد نموده *

* فـــرد *

شد او دُر و بیت الحرامش صدف   کسی را میسر نشد این شرف

و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجّهٔ این کم مایه جای شود هرآئنه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر اکتفا کرده آمد *

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتادهٔ که بقول از فعل راضي شدهٔ و بعلم از عمل خرسند گشتهٔ - پس تو درمیان بد ترین مردمان و بد ترین روزگار ماندهٔ *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمسین و مائة بوده *

عمرو بن عثمان الصوفي

اوستاد منصور حلّاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی مینویسد - گفت این چیست - گفت چیزی مي نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برسید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمهٔ گنجنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین منصور برفت و آنرا بر گرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هرآئینه دستهاش ببرند و بر دارش کنند وبعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشي و آساني *

ابو طالب محمد بن علي

صاحب قوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدآن لطافت نشده *

امیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفي در تذکرهٔ خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوري زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - وعلاء الدین بنزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان مي نمود که او را از وی تلطف التماس مینماید - و در ضمیر داشت که چون بر وی دست یابد بسزا رساند - و فخر الدین خالد که با انوري نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه‌مند بوده نتوانست صریح چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنیـــا تقول بملء فیهـــا حذار حذار من بطشی و فتکي
فلا یغـــررک طـــول ابتسامی فقولي مضحک و الفعل مبکی
هي الدنیـــا اشبهـــها بشهد یســـم و جیفة ملئت بمسـک

و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هرآینه شفیعان انگیخت تا ملک طوطي را از سر خطای آن

در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستي - ملک طوطی انوري را موکل داد که ترا البته بغور باید رفتن - چه هزار گوسپندی بمقابلهٔ تو میدهد - انوري گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار گوسپند مي ارزد و ملک را برایگان نمي ارزد بگذار تا باقي ایام در سلک خدم تو منخرط باشم و بدست و زبان دُر مدایح در پای تو پاشم - ملک طوطي را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست و انوري در شکر این قطعه بگفت * * قطعه *

طوطي آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی
بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را
ای شبان رمهٔ آنکه توئي سایهٔ او
نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را
تن درین خدمه مده زانکه ره نیست دگر
کش توان کیش فدا ساختن این دمدمه را
همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ
نیک هش دار که تا حشر ضماني همه را

اکنون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد * * شعر *

در خواب از آن سمن بناگوش — تشریف خیال یافتم دوش
بی آنکه ز من کشید زحمت — تا روز کشیدمش در آغوش
گه بوسه همیزدم بر آن چشم — گه حلقه همیشدم در آن گوش
شد محنت هجر او مرا خوش — شد زهر فراق او مرا نوش

* وله *

بیا تا بر رخ گل می گساریم   حق فصل بهار از گل گذاریم
جهان خود ناخوشی در پرده دارد   بیا تا حالی او را خوش گذاریم
پس پشت افگنیم اندوه گیتی   بشادی روی وی جام مل آریم

و میان فخرالدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده - و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیک انوری کیف حالک   مرا حال بیتو نه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین   افتخار زمان و فخر زمین
سخرهٔ داغ و طوق عزت تست   سخن از گردن و سخا زسرین
سخنت رفت با تو روی بروی   بطفیل خودش بعلیین
تا پذیرفته رتبتش هرگز   ننگ احسان و جلوهٔ تحسین
پیش خطت که جان بخشد ازو   نه جهان خوش بود نه جان شیرین
کرده ترجیح حشو اشعارت   بارز صیت دیگران ترقین
دیر مان کز وجود امثالت   شد زمان بکر و آسمان عقیین

ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع او ریّان و ناضر بوده اما در اینوقت شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد *

باشد تا نیز چه آید دگر   مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگـــر نیز بگـردد فلـــک   موعظـهٔ نیـــز نمـــاید دگـــر
شاه بدانـم که نبنـــدد دری   ایـــزد تا بر نگشـاید دگـــر

مدینهٔ متبرکه

در ازمنهٔ سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون زبان معجز بیان پیغمبر آخرالزمان بدآن نام جاری گردیده هرآینه بمدینه صفت اشتهار پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که درمیان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلده واقع شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد - و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آب دهان مبارک خود در آن چاه افگنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلی حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده - و گورستان بقیع در شرقی شهر واقعست - و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوة و السلام و عباس ابن عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابهٔ کرام در آنمقام مدفون اند - درعجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست که هر که بدآنجا رسد بوی خوش شنود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهای مدینه که مزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکهٔ آنحضرت که مطاف

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمهٔ معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی که در سامرهٔ متولد گردیده جمله در آن بلدهٔ مینو مرتبه بوجود آمده اند *

* شعر *

برهانــدت آب و خاک یثــرب | از آب سیــاه بحــر مغــرب

چون ریــزش روزی مسلمــان | دخلش کــم و برکتــش فراوان

فهــرست بــلاد عالمــش دان | خضــرای سواد اعظمش خــوان

راتب خــور او عــراق را دان | اجــرا کش خــدمتش خراسان

روم است ستانــه روب جاهش | چین است نثــار چین راهش

مصــر و یمــن از حــواشی او | با شام و حجــاز خــویشی او

از ابو شامه روایتست که در مدینهٔ طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم و گاهی زیاد میشد و دو روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز زلزلهٔ عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد - وپنجم روز چاشتگاه از حرّه آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه منارهٔ و طولش مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دودی سفید برخاست - وبمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه میزد - و روشنی آن بمرتبهٔ بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند - چند روز بدین منوال ماند - و بعد از آن چون سیلی روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت - و مادام که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می آمد - و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود - و ام الغار که این آتشها از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتاق فرمود - و آنشب بدینگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفي ومحجوب نماند که چون پارهٔ از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته مي شود *

سعد بن عباده

از کمل عباد و زهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسر میبرده - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بردار - چون از منزل او بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت - ای محمد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه و سلم معاودت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هرآینه بروی نماز کرده جنازهٔ اش را به بقیع فرستاد *

ابو ایوب انصاري

از روسای آن بلدهٔ مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت

مدت هفت ماه در خانهٔ وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آنشهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامول یهود اند - و شامول در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبابعهٔ یمن است بدآن دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آنمقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه خاطر بر توطن آنشهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدآن نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابو ایوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامول تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباده

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی - ؛ طلس بعرف عرب کسي را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عترت طاهرهٔ نبویه علیه و علیهم السلام والتحیه در فضای دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمي

که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار و اجلهٔ احباب بر حیدر کرار میپیوسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهي انتظام داشته از جمله اخيار انصار بوده اند *

ابو محمد سعيد بن المسيب المخزومي

از فقهاى سبعهٔ مدينه بوده - و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زيد بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجاى مي آورده - و امام زين العابدين در شان او فرموده که سعيد بن المسيب اعلم الناس بما تقدمه من الآثار و افضلهم في رايه - آورده اند که او در اوقات حيات چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبير اول از وى فوت نشده - و از صف اول تخلف ننموده - و سي سال پيش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملک مروان در وقت ايالت خود دختر وى را که جمالى لايق داشت خواستگاري نمود - و سعيد از آن ابا فرموده - عبد الملک فرمود تا در روز زمستان آب سرد بر وى ريخته صد تازيانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضي نگشته بکثير بن عبد المطلب که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غايت فقر روزگار ميگذرانيد بدو درم يا سه درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمي

از مشاهير علماى کبار و اعاظم اصحاب اخبار بوده - و در هر باب تصنيفات نموده - کتاب الردّه در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است *

محمد بن اسحق

در انواع فضایل نفسانی سیّما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدی تالیف کتب سیر گشته وی بوده - و در احدی و خمسین و مایة فوت گشته *

ربیعه بن ابی عبد الرحمن

فقیه اهل مدینه بوده - و با بسیاری از صحابه صحبت داشته - وقتی مجلس نهاده سخن میگفت - اعرابی از در در آمد و تا دیر بایستاد - ربیعه دانست که مگر اعرابی را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز با اصابت معنی - بعد از آن گفت - گران زبانی چیست - گفت آنچه امروز در تو می بینم *

یمامه

منسوب بیمامه بنت مرّه بوده - و ولایتش حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سکّانش در غایت حسن و ملاحت می باشند *

خال و خط شان چو مشک و عنبر　　این هست نکو و آن نکوتر

و خدمتگاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساری که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند - و خرمای آنمقام نیز با نامست - و از مردمش آنچه بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می شود *

مسیلمه کذاب

بنابر آنکه در فن سحر و شعبده و نیرنجات وقوف موفور داشت دعوی نبوت کرده امور عجیبه بمردم نمود - و در برابر آیات بینات الهی مزخرفات ترتیب داده بر اتباع خویش خواند - چنانچه این ترهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالحاصدات حصداً و الذاریات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالةً و سمناً و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ماسبقکم اهل المدر - و ایضا تتبع سورهٔ فیل نموده - الفیل ما الفیل و ما ادراک ما الفیل - له ذنب وثیل و خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا القلیل - القصه کارش بجائی انجامید که قرب صد هزار کس بدو جمع گشتند - در خلال احوال سَجَاح بنت حارث که عورت فصیحهٔ نصرانیه بود بنابر حب ریاست دعوی نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بنی رباب رفته به انهاب اموال آن قبیله پرداخت - و دس بسیاری از ایشان را دفین خاک ساخت - انگاه صلاح چنان دیده شد که مهم مسیلمه را فیصل داده بعد از آن بمحاربهٔ متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند - و مسیلمه از مدعای ایشان وقوف یافته جمعی را برسم رسالت فرستاد تا معامله بمصالحه انجامید و سَجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت - و بعد از ملاقات مایل مواصلت یکدیگر گشته سه شبانه روز بکام دل در خلوت گذرانیدند - انگاه سَجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست - چون روساء قوم از وی سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که او را مانند خود مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم - آن طائفه پرسیدند که مهر تو چه

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عفیفهٔ بی مهر شوهر کند - و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت موذن وی را که شَبَث بن رِبعي نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاح از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره روساء قبایل از متابعت او بر گشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشارهٔ خلیفهٔ اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشي قاتل سید الشهدا کشته گشته چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حجّاج بن یوسف ثقفي

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

جهانسوز و بیرحمت و خیره کش — ز تلخیش روی جهانی ترش
همه روز نیکان ازو در بلا — بشب دست پاکان ازو در دعا

و او در صغر سن همیشه میل خونریزي داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود - آنرا بمثقب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را بخون آن ملطخ گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهن گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمودهٔ عبد الملک در سنه ثلث و سبعین بمکه رفته عبد الله زبیر را بقتل رسانید *

دیگر رفع شبیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر تنها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شبیب باتفاق صالح تمیمی خروج نمود حجاج چهار کرت لشکر موفور بجنگ او روان ساخت و شبیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شبیب بر پشت مادیانی جسته شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد - و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش را بشگافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود - بعد ازان شنوده که در آب غرقه گشته نوحه و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شبیب پنداشتم که شعلهٔ آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را بجز از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

و دیگر قضیهٔ عبد الرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربهٔ رُتبیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بجانب سیستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کرت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند - و عبد الرحمن با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جنود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کرت آثار غلبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کرت اخیر حجاج ظفر یافته عبدالرحمن بجانب سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بوالی کابل رُتبیل برد - و رُتبیل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشی وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندی انداخته هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بندیان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا بر امیر حقی است - حجاج پرسید که چه حق داری - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شاهدی داری - گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندئی دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیلهٔ راستی که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور رفته ماوراء النهر را مفتوح گرداند - و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهر زادهٔ خاقان که دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهزم گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان مستولي گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را منقاد گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمان ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجري بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده - نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتواني نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده مي افتد - گفت عنقریب ملکی بمیرد که اورا کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت بارِي ترا پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نا مراد را بقتل رسانیدند - محمل و زندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست *

جریر و فرزدق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته‌اند - و پدر جریر عطیه

نام داشته - و کنیتش ابو جریره بوده - و فرزدق هشام نام داشته - و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمی گفتندی - و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک مینموده اند - چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آنشهر خواهد با خود ببرد - قضا را پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجوزه در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان همین یکنفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست - الحال تمیم نامزد ساخته که ا و را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم که مرا ازین غرقاب دست گیری و ملتمس مرا در پذیری - فرزدق وی را مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیر زال که جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آنشخص را بخصوصیت نمی شناخت فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانهٔ آنکه تو التماس یکنفر کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام ایالت پدر با برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هرچند سعی کرد به واسطهٔ ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هرآینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گردید - در خلال احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه مینمود

مردم رعایت ادب بجاي آورده از سر راه دور میگشتند - یکي از اهل شام که امام علیه السلام را نمي شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام مي نمایند - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمتش میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتي نیست - فرزدق که در آن مجلس حاضر بود *

گفت من مي شناسمش نیکو　　　زو چه پرسي بسوی من کن رو

و شامي بوی متوجه شده فرزدق قصیدهٔ در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمهٔ آنست *

* قصیده *

میوهٔ باغ احمد مختار　　　لالهٔ باغ حیدر کرار
جد او را بمسند تمکین　　　خاتم الانبیاست نقش نگین
هست از آن محشر بلند آئین　　　که گذشتند ز اوج علیین
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق　　　بغض ایشان نشان کفر و نفاق
ذکر شان سابق است بر افواه　　　بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج افزای　　　نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق　　　باشد از یمن نام شان رونق
همه عالم گرفته پرتو خور　　　گر ضریری ندید از و چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک　　　بوم گر زو نیافت بهره چه باک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزدق فرمان داده وی را مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین رسیده دو هزار درم نزد فرزدق فرستاد - و فرزدق رقم قبول بر آن ناکشیده بر زبان آورد که من جهت مثوبات اخروي این ابیات در سلک نظم کشیده ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوي - و امام ویرا بنوید ورود جنت و مثوبات اخرت مطمئن خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده *

* نظم *

گفت ما اهل بیت احسانیم   هرچه دادیم باز نستانیم
آفتابیم بر سپهر علا   نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم   گشت بینا قبول کرد درم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد ۰ در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزدق بجنازهٔ میتی حاضر شدند - فرزدق گفت میدانی مردمان چه میگویند - میگویند که با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - حاشا که من بهترین مردم باشم و تو بد ترین مردم باشی - لیکن برای این روز چه آماده ساختهٔ - گفت شصت سال است که کلمهٔ لا اله الا الله را ورد خود ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند گفت جهت ورد کلمهٔ لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من پوشانید - و او بسن صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده - و فرزدق بفتح فا و سکون زا و فتح دال مهمله پارهای نان و ریزهٔ هر چیزی را گویند - چون وی قصیر القامت و حقیر الجثه بود هر آینه او را فرزدق میگفته اند - و با این نسبت روی پر شکنجی داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته که یا ابا فراش شکنجهای روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت که فرج مادرت را ملاحظه نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار زرقا ست که نور باصره اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمرود علیه اللعنة نیز ازآن دیار بوده - و چندی از فراعنهٔ مصر را نیز از یمامه نوشته اند *

هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتداءً ارد شیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می یافت هرآینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین هرموز بتحت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عناد و جور و بیداد دراز کرده اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه ویرا نصیحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کوره فرستاده ایشانرا در گرفتن بندر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت دانسته با جنود موفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعهٔ بنا نهادند - و اهل هرموز چند کرت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند برد - لاجرم قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد - و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که در آنزمان بسلطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند - و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی روزگار

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز بملک رکن الدین محمود قلاتی میپیوندند - در مجمع الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم آزار میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدآن نیز اکتفا نا کرده رسولان بر انگیخت و نامها در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیزبدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی منازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لآلي نظم زیب و زینت داده نوري تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
پیر گردمي که جواني و نظرها با تست

و له

از گریه‌ام سپهر برین سرنگون شود
گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

هر شب فروزم از شرر آه کوکبی
باشد بکوی وصل مرا رهنمون شود
نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست
هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

و ایضاً

فهمی

است - که خالي از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطي میگوید - آزان جمله است *

* شعر *

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاري — کشد دلم ز تو آزار گر نیازاري
متاع جور تو دارد بجان زیان و خوشم — که غیر من نکند هیچکس خریداري
جدائي ار ز جفایت طلب کند عاشق — حرام باد برو لذت گرفتاري
زبان خواهش من لال باد تا نکند — پی تسلي دل رخنه در وفاداري

و له

یا رب دردی که دل بدآن خوش گردد
سوزی که سراپای من آتش گردد
در بوتهٔ محنتم گدازان چندان
کین قلب زر ناسره بیغش گردد

بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفي نماند که مملکت هندوستان مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی از آن ولایات بیان کرده باقي را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدآن اقلیم دارد مذکور سازد *

دکن

مملکتی است که در حیطهٔ ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچهٔ امید دل از هوایش شگفته - و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

هر آنکــه لذت آب و هوای آن دریافت
نه گلستـــان ارم بایدش نه خلـــد برین

و در دکن سي صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوّق بقلّه قلعه سما و قمّهٔ قبهٔ جوزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعهــا دارد برآورده
همه بنیاد آن از سدّ ذوالقرنین محکمتر
رسیده قعر خندقهای آن تا ناف ماهي
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه مجملی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

اول کسیکه از سلاطین دهلي بر ولایت دکن مستولي گردیده سلطان علاء الدین خلجي بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت‌آباد باشد با مضافات دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلي داشته - و در آخر زمان دولت او حسن کانکو که از جملهٔ ملازمان سلطان بود بر آن دیار استیلا یافته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست و یکتن بحکومت و دارائي ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنگر و چندی در تلنگ و قومی در برار بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه مجملی از هر طبقه در محل خویش رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید *

طبقهٔ اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را ببهمن بن اسفندیار میرساند هرآینه آن سلسله ببهمنی اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بحیز ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و منقاد خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

بر سریر سلطنت نشسته همگی همت مصروف بتسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده روی بوادی خاموشان نهاد *

مجاهد شاه

بعد از پدر قایم مقام گردیده ابتداء تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت بسیار بدست آورد - و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را

حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را که ابن عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کینهٔ سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده *

داؤد شاه

بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بفریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی نهادند - مگر غلامی لعلچی نام نه بمزید اختصاص قرب و منزلت اختصاص داشت میخواست که دولت ازو ببرادرش منتقل شود - لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نه بحکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان شمس الدین بسعي لعلچپ بحکومت نشست برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعهٔ سگر رفتند - و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبال نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهزام یافته معامله بمصالحه انجامید - و پس از آن هر سه برادر بشهر در آمدند - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که برادران را بدست آورد که فیروز خان پیش دستي کرده در وقتی که مسند امارت را خالي یافت با مردم خود جرأت نموده بر تخت سلطنت نشست - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجماه و هفت روز بوده *

فیروز شاه

در سال هشتصد هجري بر متکای دولت تکیه زده - در عهدش قواعد مروت و رسوم فتوت و مباني عدل و انصاف رسوخ تمام داشت *

* شعر *

عدل او صفحهٔ ایام ز تیغ　　کرد پاک از اثر درد و دریغ

و او نخست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته در کنار دریای کشن فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

شد - و رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد - و سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتخواهان طریقهٔ مشورت مسلوک میداشت - تا روزی قاضي سراج که یکی از مخصوصان بود و بمزید شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقدهٔ این معامله جز بگره کشائي مکر و فریب کشوده نشود - و بعد از تمهید مقدمه رفته با چندی از اقارب که در ایشان اعتماد وثوق داشت از آب گذشته خود را بلشکر رای بیجانگر رسانید - و چون در فن موسیقي مهارت تمام داشت در خانهٔ مطربان فرود آمد - و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشني ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضي با اتباع خود همراه مطربان بدآن مجلس درآمده لعب چند نمود که رای بیجانگر در مدت عمر خود ندیده بود - هرآینه منظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا مي آمده باشد - و قاضي انتظار فرصت جسته شبی که رای مست بود بخنجر زهرآلود سینه اش را دریده متابعانش نیز خنجرها کشیده سردارانش را سر بریدند - چون غوغای هندوان بسلطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف تیغ بیدریغ گردانید - و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند - و در آخر عمر بر سر قلعهٔ ارنکل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نمود - و کاری از پیش نتوانست برد - و چون بواسطهٔ آب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه میشدند هرآینه معاودت نموده بجانب گلبرگه در حرکت آمد - و رای بیجانگر از مراجعت وی خبردار گشته لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند - و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بیروح گردانیدند و زخمی بسلطان نیز رسانیدند - و امرا بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه بر آوردند - و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتواني نهاد - در خلال

احوال خواست که خانخانان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قایم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بمامن عافیت رسانید - و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق گردید - و فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سي سلسله فیل بدفع او فرستاده منهزم برگشت - و فیروز شاه با وجود بیماري در پالکي نشسته خود متوجه شد - و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته باحمد خان پیوستند - و فیروز شاه از مشاهدهٔ این حال برگشته بشهر آمد - و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد *   * شعر *

خردمند آن بود کو در همه کار   گهی با گل بسازد گاه با خار
همه لقمه شکر نتوان فرو برد   گهی صافي به پیش آید گهی دُرد

و احمد خان بدولتخانه آمده فیروز شاه او را بر تخت نشانید - و بجواهر زواهر نصایح گوش او را گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرمود - در همان شب دست غارت گر اجل متاع زندگاني او را بغارت برد - ایام ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده *

احمد شاه

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بهارس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند *   * شعر *

در معدلت آن چنان باز شد   که کنجشک هم خانهٔ باز شد

و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیو رای والي بیجانگر بی ادبی بسیار چنانچه نوشته آمد واقع شده بود درین وقت سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید - و دیو رای که از غرور و استکبار سر بفلک [illegible]

می سود عذان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده مبلغها بر وی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعهٔ کهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تنکه جهت مدد خرچ بدو میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین قناعت ناکرده سه منزل دیگر وی را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق غیرت بحرکت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربهٔ عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردید - و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد - و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که بعزم درست و نیت صدق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت کرده در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشئید مبانی نصفت مصروف گردانید - در سال هشت صد و سی و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور بمیان ولایت دکن آمده پارهٔ از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه خلف

حسن را که ملک التجّار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته ملک التجّار تا آسیر رفته پارهٔ از ولایت او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر حصار سگر که از معظمات قلاّع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجّار ابتداء حصاری را نشود که راجهٔ آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی برم که خاری بر دامن سواری ننشیند - و ملک التجّار اعتماد بر قول او کرده طلیعهٔ سپاه و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیو از ملاحظهٔ آن آشفته شدی تا بموضعی رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل اسلام بقتل رسانیدند - وزرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخمر میساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هزار و دویست سیّد صحیح النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک بعلّت برص مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خدایگان ثانی خواندی - و خویشتن را باین القاب ستودی که السلطان العالم الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین احمد شاه بن احمد شاه الولی البهمنی - چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید -

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان می نمود شخصی بر خاست و گفت - و الله انّك الكذّاب و لست بعادل و لا حليم و لا كريم تقتل الذّرية الطاهرة و تتكلّم بهذه الكلمات على منابر المسلمين - و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعرض وی نگشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسنّ اولاد بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم آخرت آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود لیک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان سفّاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی درحق وی گفته *

* شعر *

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس
وز فعل بد نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقهٔ مظلوم به بین
زان خنجر آبدار خونریز بترس

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد - و میفرمود که عروس را از میانهٔ راه گرفته بحرم سرای وی می بردند - و پس از ازالهٔ بکارت بخانهٔ شوهر می فرستادند - و امرا بنوعی ازو متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شئ بقتل میرسانید هرآینه خدمتگاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت مشغول

بود کنیز حبشي بیک چوب کارش را بآخر رسانید - و نظیري شاعر این قطعه در تاریخ فوت او بگفت * * قطعه *

همایون شاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون

مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرا در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این وقت کفار تلنگ و اوتیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجي خبر یافت که حکومت دکن بطفلي قرار گرفته با جنود موفور متوجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهي درهم کشیده وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقي فریقین لشکر مالوه شکست یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که با فوج خود در گوشهٔ پای ثبات افشرده بود بر دکنیان حمله برده مظفر گردید - و سکندر خان نامي نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر رسانید - و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان از حاکم گجرات مدد طلبیده سلطان محمود گجراتي بنفس خود بجانب دکن روان گردید - و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت

ماه مهلت نیافته فوت گشت * * شعر *

که در زمانهٔ بی اعتبار طرح ستم
خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت - و والده اش باتفاق نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت - دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسون و افسوس فایده نخواهد بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والدهٔ سلطان میرسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرمودهٔ سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده شرّ دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را باسپان رسانیده بمنزل خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمایی - و با خیل و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته‌اند که چون سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ملک احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود بحرکات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند دم استقلال و استبداد زده قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون نهادند - و ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی بپرداختند چنانچه اسمعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا ولا غیری بر افراشت - و سلطان قلي قطب الملک که از تراکمهٔ همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت تلنگانه را بحوزهٔ تصرف خویش آورده از مرتبهٔ فرمانبرداري برتبهٔ فرمان فرمائي رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که حاکم برار بود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملک بحري که بر ولایت جونیر و کوکن و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن ننهاد - وزعم بعضی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت ولادت سلطان محمد والدهٔ اش را بواسطهٔ احکام نجوم با دیگر وجوه بملک نایب سپرده بود - و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی گفته اند که سلطان والدهٔ احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجود آمده بپسري ملک نایب مشهور گشت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - و ایضا خواجه جهان که از تربیت یافتگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال بر افراشت - و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام خزاین و دفاین وفیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده ۲۳

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تكليف نمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سي و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نهصد و بيست و چهار نقد عمر را بمقمر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمني سپري شده ملك دكن بديگران منتقل گرديد - و ملك بريد جهت محافظت خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را دو سال و يكماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نماند

علاءالدين محمود

ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - وپس از چندگاه بعزلش پرداخته برادرش

ولي الله

را خلعت حكومت پوشانيد - و چون بريد بن بريد بر وسادهٔ كامراني تكيه زد وى را مسموم ساخته برادرش

كليم الله

را دست نشين خود گردانيد - و بعد از فوت او بالكليه نام سلطنت از آن دودمان امحو گرديد - و پس از آن امرا مدتى با يكديگر در مقام مصادقت وموافقت بودند تا آخر باغواى مفسدان ميان اسمعيل عادل خان و ملك احمد نظام الملك منازعت روي نمود - و روز بروز عداوت سمت تزايد و تضاعف مي يافت - تا باولاد و اعقاب سرايت كرد چنانچه مدون كتب تواريخ دكن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنكه ملك احمد نظام

الملک مدت نوزده سال و بقولی دوازده سال علی اختلاف الاقوال بر سریر جاه و جلال حکومت نمود داعي حق را اجابت نموده از جهان فاني بمملکت جاوداني انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

برهان نظام الملک

را که هفت ساله بود بحکومت برداشته کمر موافقت و متابعتش بر میان بستند - و عزیز الملک که یکی از ملازمان درگاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضهٔ اقتدار خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او دلتنگ شده ببرار رفتند - و عماد الملک را ترغیب و تحریض نموده بر سر عزیز الملک آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال وجدال روی داده اکثر اوقات ظفر عماد الملک را بود - کرت اخیر عزیز الملک فایق آمده عماد الملک ببرار گریخت - و درآنجا نیز توقف ناکرده پناه بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملک از حد در گذشت در پای قلعهٔ انتور امرا و سران سپاه بموجب اشارهٔ برهان نظام الملک چشم جهان بینش را بمیل نکبت بینور ساختند - وبا آنکه در آنوقت برهان نظام الملک زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت و تنظیم مهام سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش رسیده متکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که برهان نظام الملک بگفتهٔ او دست از متابعت مذهب اهل سنت وجماعت که روش ابا واجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را اختیار نمود - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتي بسعي عماد الملک براري با جنود موفور بدکن در آمده قلعهٔ دولت آباد را محاصره نمود -

وبرهان نظام الملک با ملک برید نطاق معارضه و مدافعه بر کمر و میان محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین خبر دست از محاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیر برافراشت ودرین مابین ملک برید خود را بر مقدمهٔ سپاه سلطان بهادر زده دست بردی سره نمود - وسلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالي برهانپور میان سلطان بهادر وبرهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهي ممتاز گردانید - وابراهیم عادل خان چون برین قضیه اگهی یافت و استعداد سلطنت خود را زیاده از همگنان و اقران میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده صیت عادلشاهي را در بسیط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان نظام شاه میان پسران وی میران عبد القادر و میران شاه حسین مخالفت روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان با قلیلی از دکنیان بسلطنت میران شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح گردیدند - عبد القادر پیشتر از قلعهٔ احمدنگر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد - و شاه حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - و في الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه وغیره هرکه متوجه قلعه میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین مي پیوستند - تا موافقان شاه حسین باضعاف از متابعان میران عبد القادر بیشتر شدند - و والدهٔ میران شاه حسین که عاقلهٔ روزگار دیده بود در آن قضیه مساعي جمیله بتقدیم رسانیده اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راکهای آب که باصطلاح هند پکال گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - و عبد القادر کوکب دولت

خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک ببرار رفت و از انجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت ابتداء قلعهٔ انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرنده را که از معظمات حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسیط عریضست بحوزهٔ دیوان نظام شاهي قرار گرفت - درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستي بباد فنا داده اسم حکومت بر علي عادل شاه که بادشاهی بود در کمال درویشي و بی تعلقي صادق گردید - و همچنین جمشید قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والي بیجانگر مي بود طلب داشته بر سریر قطب شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز مندي شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج ابواب موافقت را مفتوح ساخته مباني مصادقت را بعهود مواثیق موکد گردانیدند - و دو کرت با جنود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند - و نظام شاه مصلحت در مقابله و مقاتلهٔ آن سپاه گران ندیده بطرفی

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطهٔ انتقام رامراج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیهٔ خود چاند بی‌بی را با علي عادل شاه در سلک ازدواج کشید و دیگری از بنات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیندار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند - و رامراج از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نیاورده محاربهٔ ایشانرا آسان گرفت - چون بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبهٔ نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیرو دار فیل مستی برامراج رسیده بضرب دندان سندان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود عنان عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را درنوشت - و بعلت سکته در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

مرتضی نظام شاه

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

ساختند - والدهٔ اش همایون شاه که بزیور عقل و کیاست محلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن مي پرداخت - و مرتضی نظام شاه در سن هیژده سالگي رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملکي نفرمود - و آن عورت شیر صولت را چند مرتبه با ملوک دکن محاربات دست داده در اکثر معارک مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعي مولانا حسن تبریزي ویرا مقید ساخته بقلعهٔ آسیر فرستاد - و مرتبهٔ خواجه میرک دبیر را عالي ساخته بخطاب چنگیز خانیش ممتاز و سرافراز ساخت:

بـزرگیش بخشید وفرمان دهـي
بـروز امیدش در آمـد بهـــي

و چنگیز خان درآن حضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید وکارهای عظیم از پیش برد - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهي را خرسند و رعایا را آبادان داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت برار کشیده آن ولایت را از تفال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده بحیطهٔ ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لک مظفري گرفته معاودت نمود - و در تهیهٔ آن بود که لشکري فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد *   * شعر *

درین بستان کـه جای آدمي نیست
گیاهی بـی بقا تـر ز آدمـي نیست

و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان ریکدنده برده نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزر فریفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند - ودرین وقت خبطي و سودائی بر مزاج وی

استیلا یافت که متنفر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بنسق و قانون سابق بوده اصلا خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که قمر سلطنتش بخسوف بیخردی مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر حاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت * شعر *

چون شب همه گوهر آورد بر سر
گر روز سخاش را بیالاید

خال بنده قاضي بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نموده شد که در جواب نی گفته باشد * شعر *

نرفته نی بزبانش بگاه جود و عطا
باعتقادش ضد بوده نون مگر یا را

و بعد از قاضي بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خُرد مرتضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشي بیرون آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقي فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی امیرالامرای برار جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید - و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آگره عنان توقف باز نکشیدند -

و صلابت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشهٔ فتو نام عاشق گردید - و این فتو قبل ازین در خانهٔ سیدی میر بهشتی نام می بوده - وپسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه بدرجه ترقیش می فرمود - تا صلابت خان را بقلعه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزانی داشت - گویند که همان فاحشه نوشتهٔ از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد - و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - هرچند مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد - دولت خواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است - او قبول نا کرده گفت مرا بفضولی کاری نیست و بجز انقیاد چارهٔ نی - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علی سبزواری را خطاب میرزا خانی داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج استیلا یافته وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعهٔ دولت آباد بر آورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده *

شاه حسین

چون منتظم امور جهانبانی گردید ابتداء باغوای بعضی از مفسده پدر خود را که منزوی زاویهٔ خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن بروزگار وی عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت *

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نمونه داشته خود بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انکس خان که برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افگند که اگر فرصت یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از ارادهٔ ایشان واقف شده بدآن ضیافت داخل نشد - ومرتضی خان شروانی که از موافقان میرزا خان بود ببهانه از آن مجلس بر خاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند - ومیرزا خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه حاصل نمود - وروز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون قلعه برده در خانه محبوس ساخت - وکسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن برهان را که عمزادهٔ وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادی مکــر و حیــل گام
کــه در دام بــلا افتـــی سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازهٔ قلعه آمده فریاد بر آوردند که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - وبعد از آن چتر و آفتاب گیر بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده‌اند بمنازعت و محاربت پیش آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر خطیر گشته بودند از روی اندیشهٔ خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج بدن جدا ساخته بزیر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده نمودند پیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع اهل قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند * * شعر *

چو نرد درد وچو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر بر این بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت
نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی که از سرداران بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست آورده بغد از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند روز بوده * جمال خان که سردار سلاح داران بود

اسمعیل شاه

را بپادشاهي برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره فرمود - و در آن واقعه عظمی و حادثهٔ کبری طوفان محنت وبلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را بغیر از دم تیغ و نوک سنان مفری و مقری نمي نمود - و ژالهٔ اندوه وعنا بنهجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی نمي نمود *

بزنهار دهر و بافغان سپهر   بشیون زمانه بفریاد مهر

ودر آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام که هر یک در فنون فضایل و کمالات ثاني نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند *

بصحن صحرا کهسارها پدید آمد   ز بسکه گشت بدنهای فاضلان انبار

وبعد ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده

رايت جلادت بر افراشت - جهانگير خان حبشي با جيشي گران بفرمودهٔ جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم ساخت - و برهان الملک در اطراف و جوانب ميگشت - تا كرت ديگر باعانت و همراهي راجا علي خان والي آسير بولايت برار در آمد و درين وقت بسياری از امرا كه بقابر تسلط و تكبر جمال خان بجان آمده بودند غاشيهٔ متابعتش بر دوش گرفتند - و عادل شاه نيز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان در حركت آمد - و از استماع اين اخبار هراس بيقياس بر ضمير جمال خان مستولي گشته غريق بحر اضطرار گرديد - و آخر بقابر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتداء اهم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حملهٔ اول مظفر و منصور گشته با افيال بيستون تمثال و غرور و استكبار برهان الملک را استقبال نمود - و با آنكه در اثناى گير و دار خلق بسيار از لشكر او جدا شده ببرهان الملک پيوستند - اما جمال خان اصلا بيدل نگشته نهايت جلادت و شجاعت را بتقديم ميرسانيد - تا بزخم تفنگی از پای در افتاد *

چنين است تا بود گردان سپهر كه با زهر نوش است و با جور مهر

و در همين روز كه سيزدهم رجب نهصد و نود ونه بود اسم سلطنت بر روی صادق آمده بر سرير فرمان فرمائي متمكن است - ايام سلطنت اسمعيل شاه يک سال و نيم بوده *

پوشيده نماند كه چون خامهٔ فصاحت گستر احوال سلاطين دكن را در حيطهٔ تحرير آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن كشور نيز مذكور ميسازد *

احمد نگر

بحساب آب و هوا و كيفيت كوه و صحرا مستثني از جميع شهرهای دكن است - و در ظاهر شهر چند قنات جاريه كه تاحال در هند بعمل

نیامده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطهٔ دل نشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد *

نگویم که عین بهشت است لیکن   بهشتی است اندر سوای مکدر

و درمیان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند برکهٔ نیلگون فلک بی پایان و بیقیاس *

یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان   چو جان خردمند و طبع سخنور

و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بنائی مساس آنچنان بنائی نه نموده - و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده *

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم
بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
کشاده صحنش چون صحن روضه با نزهت
کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده - و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان   ز بس استواری چو سدّ سکندر

پیتن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند در سه منزلی احمد نگر واقع است *

دولت آباد

در ازمنهٔ سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و پیش از زمان اسلام همیشه دار الملک می بوده - و مردمش اکثر نساج اند - و آن فن را نیک

ورزیده اند - و کاغذ آن مقام نیز با نام است - چه بعد از مردم خطا کس بدآن لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده - و قلعه‌اش نیز از امهات قلاع جهانست - و چند مرتبه است - و دامن خارای هر مرتبه اش در رفعت از جیب فلک اطلس در گذشته - و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج افشانده *

دورش از آن گاه که بـــرکار شـد دایـرهٔ چـرخ ز پـــرکار شــد
حصـن بـرونیـــش ز عالـم برون عالـم بیرونـش بحصن انــدرون
حصـن درونیش تـو گوئي مگـر چرخ بزیر است و حصارش زبر
چـون فلک ثابته ثـابت صفــات نـه چو فلکهای دگر بـی ثبـات

جونپور

شهریست مشتمل بر آبهای خوش گوار و اثمار حلاوت آثار - و در آنجا نیز قلعه ایست که پایان آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش به محور آسمان پیوسته *

در هـوای وی آسمـان مانـده چون دل هجـر دیدگان در وای

جیول

بر ساحل بحر عمان واقع شده - و از بنادر مشهور دکن است *

شهـــری آباد پر ز نعمـت و ناز در و دروازه بـــر غـریبـان بـاز

مخفي نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق باحمد نظام الملک داشتـه - وبعد ازو اولادش متصرف میگشتـه اند تا زمانیکه نوشته آمد *

تلنگانه

ولایتي است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان - و در زمان سلف

همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند - والحال دار الملکش

گلکنده

است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هند است - و متوطنانش از غث و ثمین همه ملیح و نمکین میباشند *

گر شوی نزدیک ایشان تا بکاوی جعد شان
آستین پر مشک بساز آئی و پر عنبر کنار

و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در تلنگانه رایت تسلط و اقتدار بر افراخته اند و نخستین ایشان

سلطان قلی قطب الملک

بوده - چون دولت سلطان محمود روی بانحطاط نهاد سلطان قلی که در تلنگانه وی را برا ملک میگفته اند یعنی ملک بزرگ و برا ملک بسیار خشن مزاج بوده - و گوش و بینی ملازمان خود را می بریده - تا هر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از متجنده افتاده و نتیجهٔ آن بوی عاید گردیده *

سپهر آئینهٔ عدلست شاید   هر آنچه او از تو بیند وا نماید

و ازین سبب همواره نقابی بر روی می افگنده - تا آخر بجهت همین بدخوئی بدست یکی از همداستان خود کشته گردیده - و زمره را اعتقاد اینست که آن مطلب باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته - بهر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اسنّ اولاد

بود بر سریر ایالت نشانیدند - و ابراهیم که برادر خرد بود فرار بر قرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد - و رامراج والی آنجا مقدمش را گرامی داشته در صدد تسلی خاطر وی در آمد - و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد بحکومت بردارند - و بعضی لوای هوا خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طلبداشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه گلکنده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - و سی و چهار سال فرمان فرمائی نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسلهٔ سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود - خصوص حکّام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میبرند - و خطاب شاهی ازان سلسلهٔ عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان فرمای بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملاهی و مناهی بغایت مهجور - و دور درگاهش حضرتی که شجرهٔ فضل را خضرتی بود و دوحهٔ علم و هنر را نضرتی و با هرکه فی الجمله کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نرد مصاحبت می باخت *

* قطعه *

یکروز منوچهر بپرسید زسالار — کاندر همه عالم چه به ایشاه ندیمان
او داد جوابش که درین عالم فانی — گفتار عزیزان به و کردار حکیمان

و یکی از کرایم عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی

که در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمهٔ گوناگون کشیده - و درین باب آن مقدار تکلف و مبالغه که ازو بوقوع مي آمده از هیچکس عشر عشیر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این قرص گرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی خوانسالاران بیامدندی و گستردنیها بگستردندی و اطعمهٔ الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه جمله جهان را کافي و در خور بودی - بهر طرف ابائی و بهر گوشه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از مظروف ظریفتر *

اندر اطراف آنشده پیدا   گور پیدا و ماهي دریا
یار و انباز کبک با تیهو   جفت و همراز ترّه با حلوا

و در وقت کشیدن مایده حجّاب و دربان مانع کسان نمي شده اند - و بر مایده نعم او میان غث و ثمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمي بوده - اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره مند مي گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سبو - و او بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه کوکب وفاتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش محمد قلي قطب شاه بر وسادهٔ سلطنت تکیه زده فرمان فرماست - و بنابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامي ساخته هر آینه ممالکش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده *

زهی بعدلش آسایش صغار و کبار
خهی زجودش آرایش سنین و شهور

و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجهٔ بیکران نظم غواصي نموده درری بساحل بیان مي افگند - این دو بیت از انجمله است *

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست
پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
عاشقانرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بنزاهت ساحت و نظافت ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده باشد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی را دارد - و دکاکینش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته شده - و سکانش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان می ستانند و در تکلم جان می بخشند - هر کدام مایهٔ صد گونه خوبی و هریک واضع چندین نوع محبوبی *

هریک بدگر نوع ربوده زکسان دل
هر یک بدگر گونه گرفته ز کسان جان
آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
این معرکه آرای تمنا شده پنهان
مفلس شده از هجر یکی مایهٔ اندوه
عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
سنبل چو بکاکل تر بنگارند بدعوی
عاشق چه کند گر نشود واله و حیران

مهر خد شان از افق بادة چو تابد * پروین شکیبا شود البته پریشان

و احمد آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمدشاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبري آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبهٔ اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب جناب حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن روزگار بوده ارادهٔ شهر ساختن نمود - و در ذي القعده سنه ثلث عشر وثمانماية در کنار آب سابرمتي خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر زمین نهاد - وقلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت - و چون نوبت سلطنت بسلطان محمود ثاني رسید در دوازده کروهی احمد اباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست و از احمد آباد تا انجا بازاری دو رویه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم گجرات انچه قابل ایراد باشد این چند نفراست که نوشته میشود *

میان وجیه الدین

ابتداء موفق بچیزی خواندن گشته بسیاري از متداولات را در حیطهٔ ضبط آورد - چون شیخ محمد غوث بقدوم میمنت لزوم آن مرز و بوم را مزین ساخت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت - و بعد ازان همت عالي نهمت بر ادخار مثوبات اخروي گماشته باقتنای ذخایر خیرات و اعلای معارج درجات اشتغال مي نمود - تا رخت ازین مطمورهٔ فنا بوسعت آباد بقا کشید * * شعر *

عقل جهان طلب در آلودگي زند * عقل خدا پرست زند درگه صفا

مولانا غوثي

عمرها ست تا در مدرسه اهليت جزو كشيده و صاحب استفاده نيكو روش گرديده - با همه كس آشنا ست - و در مصاحبت بخشي و از فضيلت بهرهٔ تمام دارد - و بنابر موزوني طبع شعري مي گويد - اين چند بيت ازان جمله است * * بيت *

در صفحهٔ كه چهرهٔ دوري كشوده اند
از گوشه شكل عزم صبوري نموده اند
وا كرده اند بو الهوسان صد كتاب لاف
يک حرف عاشقي چو ز جائي شنوده اند

وله

ز ابري كز نمودش بر زمين رحمت فرو ريزد
چو بر كشت محبت بگذرد محنت فرو ريزد
ز بستاني كه باشد آرزويم ميوهٔ راحت
ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ريزد

ملک محمود

بفضايل وكمالات آراسته بود - و از ذوق و حال چاشني تمام داشت - اين مطلع مر اورا ست * * مطلع *

دارم دلي گردان كه من قبله نما مي خوانمش
او سوي ابرويش كشد هر چند مي گردانمش

سودائي

مرد آهسته و بي تكلف بوده - اين رباعي مر اورا ست *

* رباعي *

آشفتهٔ زلف اوست هر جا تابیست
دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابیست
زنداني آه ماست هر جا سوزیست
اخراجي چشم ماست هر جا آبیست

دیگر از مضافات این اقلیم

کنبایت و سورت

است که در خوبي و معموري سیوم ندارد - و سورت قلعهٔ دارد که اندیشهٔ که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه نموده * * شعر *

قلعهٔ استوار چون خیبر * بمتانت چو سدّ اسکندر

در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتي که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته - و پیش ازانکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع خرابي بمسلمانان آن مکان مي رسانیدند - و دران ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتي ها سامان نموده بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - وچون باتمام رسید چوکندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرتکال ست شروع نمود - فرنگیان چون بجنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد مبلغهای کلي قبول نمودند که آن چوکندی را نسازند - صورت نیافت - عرض آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بنابر رعایت

استحکام هر دو سنگ را بقلابهای آهنین محکم ساخته - و سرب را گداخته در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازها را بنوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره مي ماند *

سومنات

شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانهٔ آن شهر بتان زرین بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات مي گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمي پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانهٔ کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هند فروخته اند - و ایشان بتخانهٔ جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخي مفهوم مي گردد *

* ابیات *

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند
ز دست برد بت آرای آن زمان آذر
دو زان پیمبر بشکست هر دو را امروز
فگنده اند ستان پیش کعبه بی سر و بر
منات را ز میان کافران بدزدیدند
بکشور دگر انداختند ازان کشور
بجایگاهی کز روزگار آدم باز
بران زمین ننشست و نرفت جز کافر
ز بهر آن بت بتخانهٔ بنا کردند
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور
پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب
لقب که دید که نام اندرو بود مضمر

خبر نگفتند اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
مدبر همه خلق است و کردگار جهان
ضیا دهندهٔ شمس است و نور بخش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتند نی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه اور
کسی نیارد این را بدین مقام که این
از آسمان بخدائی خود آمدست ایدر
بدین بگویند روز و بدین بگویند شب
بدین بگویند بحر و بدین بگویند بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن انجا غیبت نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب تاریخ بتی است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیت شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد * * شعر *

لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات

بهر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از غزنین در حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب دست داده تمام آنروز جنگ قایم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار پرداخته بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند - و اهل سومنات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته

و استعانت طلب کرده گریان بیرون می‌آمدند و جنگ میکردند - تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل رسیدند - و سلطان محمود بعد از فتح بدرون بتخانه در آمده منزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هریک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود - و منات صنمی بود از سنگ مقدار پنج گز که دو گز آنرا در زمین فرو برده بودند - چون سلطان را چشم بران افتاد بگرزی که داشت آنرا درهم شکست - و قطعهٔ ازان سنگ را بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است - و از شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد - و اهل هند جمیع اوثان هند را حجاب و بواب منات میدانسته‌اند - و هر شب آن بت را بآب تازهٔ گنگ که معبود دیگر ایشان است غسل میداده‌اند - و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است - و درین مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه می آورده اند - و ایضاً ده هزار قریهٔ معمور وقف آن بتخانه بوده - و زیاده از بیست هزار سوار برهمن بر اطراف آن بعبادت مشغولی داشته - و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند - و دران زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت می آوردند براهمه بآواز آن شروع در عبادت میکردند - و سیصد کس بواسطهٔ سر تراشی مقرر بوده - و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته - و اکثر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکرده اند که خدمت منات می نموده *

ناگور

شهری معروف است و سکانش سقرلاط را تتبع نموده بهتر از دیگر شهرهای هندوستان می سازند - و شاه اهل تصوف

شیخ حمید الدین

از آن شهر ست - و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الاتقیا میگفته اند - ده سال در خدمت خواجه خضر بسر برده - و روش شریعت و طریقت ازو اخذ نموده - و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته - و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده - اما خرقه از خواجه معین الدین سجزي گرفته - در سیرالاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطهٔ ناگور یک بیگه زمین ملک داشته - و نیم بیگه آن را بدست خود میکنده و چیزی میکاشته - و از آن قوت خود حاصل میکرده - و از لباس بفوطه و چادری سالی قناعت میکرده *

ایـــن دو روزهٔ حـــیـــات نـــزد خـــرد
چـــه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

موزون

از خط و معما بخشي داشته - و نسبت نسب خود را بسلطان السالکین شیخ حمید الدین منسوب مي ساخته - و گاهی شعري میگفته - از آن جمله است * * شعر *

مرا چه سود زگلهای رنگ رنگ بهار   چو نیست بیتو دلم را بهیچ رنگ قرار

بنگاله

ولایتي است در غایت وسعت - طولش سي صد کروه و عرضش دویست و هفتاد کروه است - و هر کروهي یک میل است - شرقیش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد - غربیش پرگنه سورج گره است که متصل صوبهٔ بهار است - و شمالیش بولایت کوچ منتهي میشود - و جنوبیش پرگنه جلیسر است که مابین اودیسه و بنگاله واقع

شده - و از متعلقات بنگ است - و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد - و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دار فلفل است - واز میوه انبه و کیله و اننناس خوب میشود - وایضاً میوهٔ است موسوم بکوله که شباهت تمام بنارنج دارد - اما از نارنج لذیذ تر است - و دیگر لتکن است و آن برابر گردکانی میشود - و ازو طعم انار مفهوم میگردد - و در برشکال مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است - و از غایت بارندگی تمام آن مملکت یک دریا میشود - ومدار آن دیار بر کشتی است - و سکانش نساجی را نیک تتبع کرده اند - چه خاصه و ململ آن مملکت با نام است - و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شرا می نمایند - محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان می زیست برخی امور غریبهٔ هند را جمع کرده رسالهٔ ساخته و دران رساله آورده که روزی در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان باریک بین آن جنس پارچه بچشم ندیده بودند بلکه بگوش نیز نشنیده - و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطبر و ضخیم بودی - و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی - در اثنای ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری بر آمد - و از هم کشوده یک سو آن را بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود - و چون سفیده صبح بر جهان طلوع نموده - وهم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی - و از ان شخص که برسالت آمده بود نقل نموده که در همین سال شخصی خاصه بافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند - و حساب

ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است - چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب میکنند - و اگر روپیه ده تنکه شود و اگر صد تنکه شانزده آنه حساب میکنند - و در چیتل و گنده نیز تغیر و تبدیل مطلقاً نمیدهند - و مجموع ولایت بنگاله را منقسم به بیست و دو تومان ساخته اند - که یکی از آن جمله تومان

ادنبیر

است - و مال واجبي آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری

شریف آباد

است که در بعضی از مواضعش عورات برابر ذکر آدمي چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبر و قبل استعمال کرده رفع آلودگي مینمایند - و هرچند حکام سعي کرده اند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافته و ایضاً

مدارن

است و دریکی از منسوباتش هیرپور نام کان الماس مي باشد و ایضاً در بعضي از مضافات این تومان نمک را میکارند و کاه آنرا که هنوز سر سبزي دارد میسوزانند - و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان مي جوشانند که نمک بحصول مي پیوندد *

ساتگام

که از بنادر مشهور است داخل این تومانست و درآنجا خاصّه و صحن و الیچه و دیگر اقمشه نیک بحصول میپیوندد - و صحن از قسم چوتار قماشی است *

سلیم آباد

تومان دیگر است - و صحن سلیم آبادي مشهور است و در یکی از مضافاتش محمود آباد نام فلفل دراز را بپا میکارند - که اگر بدست کارند درشت و ضخیم بحصول پیوندد - و در این تومان فیل بسیار باشد *

منارگانو

سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر برنج چیزی دیگر حاصل نمیشود - اما خاصه و ململ وتنسک و گنگه جل آن مقام با نام است - و تومان دیگر

سري هت

است - که متوطنانش اکثری فرزندان خود را خواجه سرا میسازند *

جنت آباد

نیز تومانی بسر خود است - و چوتار سوتي درین تومان میشود *

صالحه

که تفاریقش در غایت خوبي میشود از منسوبات این تومان است - و ایضاً

گور

است - كه در ازمنهٔ سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل اين تومان است - و قلعهٔ گور از قلاع معتبر هندوستان است - چه در غربي اين قلعه آب گنگ واقع شده - و جانب شرقي و شمالي و جنوبيش هفت خندق دارد - فاصله مابين هر دو خندق نيم كروه است و عرض هر خندق تخميناً سه طناب باشد و عمقش بغايتي كه پيل از عبور آن عاجز آيد *

گوره‌گات

سرحد ولايت كوچ است - و حاصلش برنج و ابريشم و فوفل است *

باربک آباد

نيز تومان عليحده است - نيشكر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نيک ميشود - و خاصه و مومني و صحن آن موضع نيز با نام است - و خاصهٔ شهباز پوري خاصهٔ آن تومان است - و از مردم بنگاله كه بنظر آمده

مولانا سراج الدين عثمان است

كه صوفي خوش لقا و زاهدي با صفا بوده - و خرقه از شيخ نظام اوليا داشته - و در باب او مكرراً شيخ نظام فرموده‌اند كه اگرچه مولانا سراج ماست اما آئينهٔ هندوستان است - در سير الاوليا آمده كه چون شيخ نظام او را جهت خلافت اختيار كرد فرمود كه درجهٔ اول درين كار علم است - ـــآنكه او چندان نصيبي از آن ندارد - چون آن سخن به سمع مولانا ن زراد رسيد گفت من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم - شيخ تصريفي تصنيف نمود - مولانا سراج الدين در كبرسن شروع

در چیز خواندن نمود - و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید ۰ و بعد از فوت شیخ نظام به لکهنوتي رفته آن دیار را بنور ولایت روشن و نوراني ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند *

اودیسه

سي و چهار لک روپیه جمع دارد - و مشتمل بر دو سرکار است - و شکار پیل درین ولایت بسیار میکنند - و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهي نمي باشد - چه برگ تار کاغذ ایشان است - و از آهن هیاتی راست ساخته اند که یک سر او مقراض است و سر دیگرش مانند درفش که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای دراز باقي مي ماند ۰ و قبل از استیلای افغانان راجهٔ آن دیار مردی بوده مکند نام - و او را چهار صد زن بوده ۰ و جهت هر کدام خانهٔ علیحده ساخته بوده - و یکدست رخت پوشیدن جهت هر منزلی ترتیب داده - و حجامی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام وی را غسل داده و رخت پوشانیده بدان منزل برد - و آن شخص در آنشب آنچه شرط خلوت باشد بجای آورده علی الصباح خرج راه یافته رخصت شود - و این شیوه را از جمله خیرات و مثوبات اخروي میدانسته - و در حین سواري هزار کس تختها و سبدهای پرگل و ریاحین بر سر ودوش گرفته در یمین و یسار او میرفته اند - و چون به منزل میرسیده در فور بیلداران باغچهٔ در کمال لطافت ترتیب میداده اند - و اودیسه را کج پتي میگویند - و در موضع پرسوتم از اعمال کج پتي بتخانه ایست بر کنار دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را جگنات مي نامند - و اهل هند را بجگنات اعتقاد بسیار است - خصوص سکّان آن شهر و دیار را که در وقت

کدخدائي زن خود را سه روز وقف خدمت جگنات مي سازند - بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادي مینمایند و خوش وقت مي گردند - و الّا دل تنگ شده سور را بر خود شوم میدانند و بفال بد میگیرند - و درین بتخانه هندوان بر خود زخمهای منکر میزنند و زبان مي برند - و چون جای جراحت را بدان بت مي مالند آن زخم التیام مي یابد - و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البتّه هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشیاني در رسالهٔ که از هر جا سخنان جمع کرده مي آورد که مولانا لطف الله نیشاپوري که سیاح بر و بحر بود با جمعی بدانجا وارد میشوند - و پس از الحاح و زاري بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس مي نمایند - بشرطی که بی ادبي نکنند - چون آنجماعت بدرون بتخانه میروند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت مي اندازد و در فور میمیرد - مولانا میگوید که مرا از مشاهدهٔ این معنی آتش در دل افتاد که ایا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطلی این چنین تاثیر عظیمی بوقوع آید - آورده اند که چون درین فکر بخواب رفته شخصی در واقعه بوی گفته که این مشکل تو در نجف حل میشود - چون بنجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی بوی میگوید که تاثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور مي آید - و در آن ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میداند - و برادر کلان را ازین ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست - بلکه راضي و ممنون میگردد *

کوچ

مابین شرقي و شمالي بنگاله واقع شده - و یک حدش بولایت

خطا منتهی میشود - وحد دیگرش گورة گاتست - و از سرحد خطا که آن موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزة راهست و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و اسپ است - که در هند آنرا تانکن می نامند - و در آن ولایت غاریست که بعقیدة ایشان منزل دیو است - و نام آن دیو آئی است - و مردم آن دیار را به آئی عقیدت بسیار است و در سالی یک روز عید میکنند - و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد میکشند - و ثواب آن را به آئی عاید میسازند - و همچنین بهوکیان را نیز در آن روز بقتل میرسانند - و بهوکیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آئی میکنند و می گویند که ما را آئی طلب کرده - و از آنروز که ایشان بهوکی میشوند هرچند هرچه خواهند میکنند - و با زن و دختر هرکه خواهند صحبت میدارند - و بعد از یک سال در آن روز کشته میشوند -

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواقب بوده و زهرة زهرا را از غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت الحال همگی همت و نیت مصروف و مقصور بر آنست که عقدی چند از درر و لآلی اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار را بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر شکم گرداند *

* شعر *

پرتو توفیق چو بر خامه تافت   گنج دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر   باز کشاید در درج گهر
گنج دگر را ز گهر پر کند   زیور گوش خرد از در کند

اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود - و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد - پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهي شود - و چون بسیاري از شهرهای ایران داخل این اقلیم است واجب دید که مجملا احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید *

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مشتمل بر صنوف نعمت *

* شعر *

ساکن او جملـه بزرگان ملک　　گوشه بگوشـه همه ارکان ملک
بیشتر از علم و ادب بهره مند　　واهل سخن را که شمارد که چند

و ایران زمین در وسط اقالیم سبعه افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم است تا حدود سقسین و بلغار - و غربیش ولایات روم و تکفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز و سرطاس و دشت خورک که آنرا دشت قبچاق خوانند - و الآن که فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعهٔ اسکندر و بحر خزر ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که بر

راه مکه واقع شده - و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداء بذکر آن اولی نمود - و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و کیاست از دیگران بر تر اند *

* شعر *

عراق دل افروز باد ارجمند   که آوازهٔ فضل ازو شد بلند
هران گل که او تازه دارد نفس   عرق ریزهٔ از عراق است و بس

و اکثری از الشعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاقانی در تحفة العراقین آورده *

* شعر *

جز فر عراق بر ندارد   آن ناخنه کابروش تو دارد
خاکش همه خاک آن جهانیست   آبش همه آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش   جلاب لب تو آب پاکش
بینی رخ اختران ز تشویر   از فر عراقیان عرق گیر

و بسبب شرافت عرب خامه بدین سبب نخستین بذکر عراق عرب مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صور اقالیم آورده که عراق عرب در قبلهٔ ایران واقع شده و ابتداء از جانب قبله شروع نمودن انسب مینماید *

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خانقین نیز داخل عراقست - حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ است - در عهد خلیفهٔ ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جریب بحیطهٔ ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای عراق عرب بوده هرآینه آغاز ازان مینمایند *

بغداد

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصهٔ تجرید و پاکبازان رستهٔ تفرید *

* شعر *

همه هشیار شوق بیخور و خواب * همه مستان عشق بی می و کاس
همچو مـــل رنـــج کاه و روح افزا * همچو گـــل تازه روی وگرم انفاس

و منصور دوانیقی درسنه خمس و اربعین و مایة بغداد را بنا نهاده و در سنه ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نمرده - و در عجایب البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده‌اند - گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و درمیان هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند -

و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشتة دو فرسنگ بوده - و در بغداد مزار اولیا و فضلا واتقیا لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاقانی راست در صفت بغداد * * شعر *

بغداد بهار باغ داد است پیشانی بخت ازو کشاد است
تریاک ده است و مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی

اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته - و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده * * شعر *

چگونه هول که دیو اندرو شدی گمره
چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در احسن التواریخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربیجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بر وی خروج کرده میان ایشان محاربات بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نورا بنا نهاد - و در اندک زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن کهنه خراب گردید - واز آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزانی باشد - قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه دختری را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد- بعد از آن کدخدا شده ازو فرزندان بوجود آمدند- صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود - و مردم نیک آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهد نیفتاده -

اما بنابر اختصار بچند نفر که عظیم مشهوراند اکتفا کرده باقي را موقوف داشت *

ابو عبد الله احمد بن محمد الشيباني المروزي

یکی از ایمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاري و مسلم نیشاپوري از وی نقل حدیث نموده اند - و عظم شانش بمثابهٔ بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت جنازهٔ او کرده‌اند *

معروف کرخي

خلاصهٔ عارفان عهد بوده - در تذکرة الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا بودند - چون بتعلیم فرستادند اوستاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت - تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بر دست امام علي ابن موسی الرضا مسلمان شد - و پس ازان بداؤد طائي پیوسته چندان در صدق قدم زد که مشار الیه گشت - و بعضی گفته‌اند که وی مولی امام علي ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابي داشته - روزی آنحضرت بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لکد فوت گردیده - بهر تقدیر استاد سری سقطي است از سری نقل است که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعنایت او - فوتش در سنه مائتین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب شود *

سَرِی سَقَطي

امام اهل تصوف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مبالغت نبوده که او را بوده بحدی که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماري مرگ - گویند وی را خواهری بود - دستوری خواست تا بخانهٔ او آید دستوری نداد - تا یکروز پیرزنی را دید که بخانهٔ وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانهٔ خود ندادي - و اکنون نا محرمی را آوردي - گفت ای خواهر این دنیاست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجرهٔ ما بدو داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سرّ این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از ان ترش میکنم تا این عطیه رحمت اورا بود - فوتش در دویست و پنجاه و سه بوده *

جنید

شیخ المشایخ عالم و امام الایمهٔ امم بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءاش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکرة الاولیا نقل است که چون روز اول مجلس نهاد چهل تن حاضر بودند - هژده تن جان بدادند و باقي بیهوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن میگفت - یکی از مریدان وی نعرهٔ زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

زني ترا مهجور گردانم- و باز بر سر سخن رفت- و آن مرد ضبط خود میکرد تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشتی خاکستر درمیان دلق یافتند - آورده اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که نشسته است و جنید درخدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوای در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بجنید ده تا جواب گوید - گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباهات است مرا تنها بجنید مباهات است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود - گفت آن وقت که دل بود - شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد - جنید گفت غیر از این چیزی داري - گفت دارم - گفت دیگرت مي باید - گفت بردار که تو بدین اولی تري که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید - از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان است و بیدار کنندهٔ مریدان - و هلاک کنندهٔ غافلان - و هم مر او راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمري *

ابو الحسین نُوري

بغایت بزرگ بوده - نقل است که وقتی دو صوفي از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازهٔ شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگاه دو گربه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گربه دیگری را گفت که ابو الحسین نوري بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازهٔ شهر رسیدیم گربهٔ مر گربهٔ را گفت که

ابو الحسين بمرد - چون ابو الحسين اين سخن بشنيد بسيار بگريست و گفت امروز يک لحظه از ياد حق غافل شده بودم آوازهٔ مرگ من در زمين و آسمان افگندند - و او را نوري ازان گفتندي که شب تاريک چون سخن گفتي نوري از دهان او برآمدي که تمام خانه روشن شدي - و او چون از دنيا برفت جنيد گفت که ذهب نصف هذا العلم بموت النوري *

ابو سعيد خرّاز

از اجلّهٔ مشايخ بوده - در نفحات از عارف باري نقل است که اگرچه وي خويشتن را بشاگردي جنيد وا مي نمود اما بار خداي جنيد بود - و هم او گويد که ميگويند بايزيد سيد العارفين است سيد عارفين حق است سبحانه و تعالى - و اگر از بندگان ميگوئي احمد عربي است صلى الله عليه و سلم - و اگر ازين طائفه ميگوئي ابو سعيد خراز است *

شيخ ابو محمد بن احمد رُوَيم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتيان در نيشاپور ازو منتشر شده - و بر امانت و بزرگي او همه متفق بودند - از وي مي آورند که بيست سال است تا بر دل من ذکر هيچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کني از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست بدارند نگوئي که از سوي چپ مي بايد - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سراي عوض چشم نداري *

سُمنون مُحِب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقديم ميداده - چه بيشتر اين طايفه معرفت را تقديم داده اند - وقتي از حجاز مي آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر منبر شد و سخن میگفت - چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما می گویم - در حال آن قنادیل رقص کنان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان اوست که تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشي *

ابو عبدالله قَلانِسي

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتي نشسته بودم - بادی برخاست وطوفانی عظیم شد - اهل کشتي بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از انچه در آنم خلاص شوم هرگز گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتي بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردني چیزی نیافتیم - ناگاه فیل بچهٔ پیدا شد - ویرا بگرفتند و بکشتند و گوشتش را بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده‌ام - هرچند الحاح کردند من از عهد خود بر نگشتم - چون چیزی بخوردند هنوز در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچهٔ خود را بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی مي یافت - وی را در زیر دست و پای خود مي مالید و میکشت - تا همه را بکشت - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت - پشت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت - دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بشتاب

تمام روان شد - و مرا در شب بموضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید - و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی - فرود آمدم و وی باز گشت - چون بامداد شد بدرون آن آبادانی در شدم - ترجمانی داشتند از من احوال پرسید - قصهٔ خود باز گفتم - مرا گفت میدانی از انجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راهست - گفتم خدای به داند - گفت هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده *

ابو احمد قَلانِسی

از قدمای مشایخ و از اقران جنید است - گوید روزی درمیان قومی بودم گفتم ازار من - درمیان سخن آن جماعت از من ببریدند که تو گفتی آن من - شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا ازار من باید که درو ننگری یعنی ایشانرا ملک نباشد *

ابو عبدالله بن الجَلاّ

نام وی احمد بن یحیی جلا ست - در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مرا در کار خدای کنید - گفتند کردیم- پس ازان ازیشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم - شبی باران باریده بود در سرای بزدم - پدرم گفت کیست - گفتم فرزندت - گفت ما را فرزندی بود بخدای عز وجل بخشیدیم - و ما انچه بخشیده باشیم باز نستانیم- و مرا در نکشادند - پس از آن من بجانب مدینه روان شدم - رنج دیده و فاقه کشیده - چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیدم گفتم یا رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گردهٔ نانی به من داد - نیمی بخوردم و نیمی در دست بود که بیدار

شدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت انگاه که ازو هیچ بقیت نماند - گفتند این چگونه - گفت انگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود او را بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کنند *

محمد بن الحسين الجوهري

از شاگردان ذوالنون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن - گفت ای جوان مرد اگر ترا در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتي آب در گلو رفتن *

شیخ ابو بکر کتّانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سي سال یک مرتبه در شبانروزي وضو ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قران ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قران کرده بود - از سخنان اوست که صوفي کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پنجاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگوی یا حي یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفحات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی از وی در خواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خواهد بود تو امروز او را باش - هم سر او را ست که تصوف همه خُلق است - هر کرا خُلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادیست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و بحضرت ملک جبار رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت ربانی و ساکن کعبهٔ سبحانی بوده - وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خرّاز درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلـــم نداشتی - روزی بصومعهٔ او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیادم آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوهٔ نفاق قدم زند و دربن مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و ازان نجات نفس خود طلبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زر و سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید - گفتند ما نگرئیم بر کسی که در تو عاصی شود - پس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا
۲ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهيم [بن] فاتک

صاحب جنيد و شاگرد حلاج بوده - گويند شبی که روزش منصور را بر دار کردند الله تعالی را بخواب ديدم گفتم خداوندا اين چه بود - گفت سرّ خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفحات از خواجه عبد الله انصاري نقل است که اين کشتن حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نيفتادی - سخن با اهل بايد گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن يوسف الشکلي

بفتح شين و سکون کاف - از مشايخ قديم بغداد بوده - وي گفته که هرکه بحضرت حق تعالی مشغول است از ايمان وي نبايد پرسيد *

ابراهيم بن ثابت

با سري معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصيتي کن - گفت کاری کن که ازان پشيمان نشوی *

جعفر بن محمد الخلدي

صاحب جمع حکايات و سير مشايخ بوده - چنانچه وقتي گفته که در هزار پير شناسم و دويست ديوان از ايشان دارم - و هم مر او راست که عجايب عراق سه چيز است - شيخي شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکايات من *

ابو زکریا[1] یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علي الوزیر

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میگذارده صد هزار دینار تصدق میکرده - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار مي نموده *

ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصیرفي

از فقهای عظام بوده - و بعد از شافعي داناترین مردم با اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو [منصور][2] عبد القاهر[3] بن طاهر

در فقه شافعي بیمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال افاده مي فرموده *

ابو الحسن محمد بن ابو البقا المعروف بابن الخل

ورع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده *

---

1 MSS. بن ; cf. Khalk., 801.

2 MSS. omit.

3 MSS., except C, K : القادر ; cf. Khalk., 402, tr. de Slane, II, 149.

ابو الحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بابن مُقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغیر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند - و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود *

ابو العباس محمد بن یزید[1] المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تالیفات خود می آورد که منصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هرجا نابینائی و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی از سکان آنشهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلک اناث انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در ضمن نابینایان در گنجان - آنشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل داری و بعد ازان گفت پسر مرا نیز در جریدهٔ یتیمان بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که هر کرا چون تو پدری باشد او یتیم است *

ابو الحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن سیرافی رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در

---

[1] MSS. زید.

رایت عمر علامت نصب چیست گفت بغض علیّ - مردم از حدت طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش انچه متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومي سلامي

در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله بسر میبرده - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامي را در مجلس خود مي بینم گمان مي برم که عطارد از آسمان نزد من نزول نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطبیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفرس از وی مرویست - منجمله شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طبیب او را بعمودی محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمته سوراخ کردند - تا وقتي که باندرون قلم جائي که مغز است رسید و از هر دو پای او دو سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد ازآن زخم را خشک بند ساخته بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علي بن هلال المعروف بابن بواب

در خط از بی‌بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکتابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدین المشهور بیاقوت

ز خرید مستعصم بوده - و خط را بچند قلم نیک می نوشته - امروز خطش از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیز تر است - و دران عصر حرفي از خط وي بيک تنکه و کلمهٔ بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحهٔ بصد تنکه و جزوی بپانصد تنکه و مصحفی به بیست هزار تنکه خرید و فروخت میشده و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته - شعر را نیک میگفته *

ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که از عاملان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب داشته - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده - و بهاء الدین را تصنیفاتست چون بحور مملو از درر معاني و چون معادن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هریک جهت خویش ازان مایهای شگرف نهاده - و با این غزارت و فضل پیوسته کوفتهٔ صدمات حوادث و خستهٔ نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که آصف عهد و وزیر وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کرت او را برنجانید و در قید آورد و همچنان در حبس في سنة خمس و اربعین و خمسماية رخت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته *

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یا رب چه کرده ام من درمانده ضعیف
یا رب چه خورده ام من رنجور مستمند
عاجز شدم ازین تن درمانده ضعیف
سیر آمدم ازین دل سرگشته نژند
من گرگ پیر فضلم و بر بازی این فلک
میراندم بهر طرفی همچو گوسپند
هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان
گه در بلای حبسم و گه در بلای بند
چون من کسی ببند چرا مبتلا شدی
گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند
من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
تقدیر اگر نکردی در گردنم کمند
سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند
از بهر من سپند همی سوخت روزگار
اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند
ای خستهٔ ضعیف ز غم بیش ازین منال
وی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند
احوال روزگار نماند بیک قرار
آنروز باز شب شود آن زهر باز قند

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلي تگین[1] فرستادند اتابک او را مقید ساخت - و او در حینی که بدوستان خود مکتوبی در

[1] MSS. نکر ; تکر ; Ath., XI, 249 : تکین ; Lub., I, 142? : بیگ ; cf. n., ib., 320.

قلم مي آورد اين ابيات گفته در عنوان آن جاى داد -

بخــداى كه بذل جان او را　　پايهٔ اوليــن احسان است
كمترين پايه لطف صنعش را　　باد نوروز و ابر نيسان است
كه مرا در فراق خدمت تو　　زندگاني و مرگ يكسان است
در هر آسايشى كه بيتو بود　　خاطر و طبع من هراسان است
ميكشم در فــراق سختيهــا　　هجر ياران بگفتن آسان است
نه همانا كه هيچ رنج دگـــر　　كه بدانسان بود بدين سان است
دل و جان در نعيم خوارزم اند　　واى بر تن كه در خراسان است
خوشدلي در جهان طمع كردن　　هم ز سوداى طبع انسان است

وله ايضا

دريـــغ روز جواني و عهد برنائي
گذشت در غم دوري و رنج تنهائي
زبس كه گشته ام از دور چرخ جاى بجاى
شدم چو هرزه روان هر دري و هر جائي
برنج هجر خـــرد گويدم شكيبا باش
نه دل بديد و نه جان چون كنم شكيبائي
دريغ رفت جواني و يادگار نمـاند
ازو نه طاعت دينى نه مال دنيائي
كنون كه موسم برنائي و جواني رفت
فرو شو اى نفس من چنانكه برنآيي
بتـــرك ياران گفتم ز خانه دور شوم
ز شاه دور فتادم دگـــر چه فرمائي

خدایگان قضـــا قدرت قـــدر فرمـان
که چرخ را نرسد پیش او توانائي
سپهر خـــواهد تا پای قدر او بوسد
ولیـک مي نتواند ز پست بالائي
زهی بساط ترا کرده بخـــت فراشی
زهی سپاه ترا کرده چرخ صحـــرائي
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کني
سپهر گوش نهـــادست تا چه فرمائي
اجل [1] بعهـــد تو فارغ ز کینه اندوزي
فلک بدور تو ســـاکن ز عمـــر فرسائي
بوقت بخشش جوهر به تیغ نگذاري
بروز کوشش رمح از سمـــاک بربائي
بمحفلی که رود اسم طبع فیـــاضت
مجـــاز باشد بر قلـــزم اسم دریائي

و این رباعي نیز مر او راست :—

ای طالب دنیـــا تو یکی مزدوري
وی طالب خلد از حقیقـــت دوري
ای شاد بهـــر دو عالم از بیخبـــري
شادي و غمـــش ندیـــدهٔ معذوري

شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسي بوده - وقتي خواجه مزبور را درد پائي بهم رسیده - این رباعي بدیهه گفته *

---

[1] MSS. اجل ; cf. Lub., I, 140[17]; Fus., 172.

گر درد کند پای فلک پیمایت سرّیست در آن عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت بجان آمد درد آمد بتظلم که فتد در پایت

و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده دارد که این چند بیت از آنجمله است -

در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت
آنکه چون خضر و سکندر کامران آمد پدید
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین
شرع را در فتنهٔ کفار امان آمد پدید
در کمین گاهی که هردم نیزهٔ پربند را
از حسود غرقه در آهن سنان آمد پدید
نالهٔ کوس سبکروح گران گفتار را
از غریو نای روئین ترجمان آمد پدید
تیغ در هر گوشه وحش و طیررا خوانی نهاد
خود چنین زیبد چو روز هفت خوان آمد پدید
او در آمد بر براق و برق در کف کفی
آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
سالها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بندهٔ چابک نظر از دیگران آمد پدید

وله ایضا

به پیش روضهٔ اخلاق عطر پردازت
بهار کیست یکی سبزه کار تره فروش
به لاله و گل سوری نگر که آمده اند
ز بهر خدمت بزمت حریر و دیبا پوش
ز بلبلان خوش آواز عشقبازیهاست
بنفشه را که چنین کژ همی نهد شب پوش
بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام
ز هر دو لب بتقاضا همی خوش آرد نوش
ز من نیوش مدیحی که وصف این سخنست
چه خوشتر آید از مدح خواه مدح نیوش
گهر بمدح تو سفتم ولیک این سخنم
عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

وله ایضا

بی‌تو مرا جان و دل بکار نباشد ور همه نوش است خوشگوار نباشد
از تو وفا هم بروزگار توان یافت گرچه وفا کار روزگار نباشد

وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم در هر معنی لطیفهٔ انگیزم
ور جز بثنای تو زبانم گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ذکا بر

اقران سابق - و او بدو زبان در شاعري علم گشته و قصب السبق از همگنان ربوده برهان فصاحتش ديوان تركي است كه امروز متداول است - چون التزام شعر تركي ننموده هرآينه ازان در گذشته بشعر پارسي مبادرت جسته آمد - اين رباعي در شرافت خاك كربلا مر او راست -

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست　　گر خاک شود نمیشود قدرش پست
بر میدارند و سبحه اش میسازند　　میگردانندش از شرف دست بدست

وله

تا در دلت اندیشهٔ بیداد نیاید　　هرگز ز من دلشده ات یاد نیاید

وله

ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

وله

طبیب عشق علاجی بغیر مرگ نکرد　　ولی کشنده‌تر از درد بود درمانش

چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه مینماید -

چون بگذری از حدود بغداد　　کوفه شهری سعادت آباد
شهری بینی چو خلق اشراف　　مجموع درو کمال الطاف
خاکش بکمینه فتح بابی　　دریا راقده بهر سرابی

کوفه

در زمان سابق از ابنیهٔ هوشنگ پیشدادی بوده - بعد ازان که نسیمش بسموم و شکرش بسم عوض گشت در سال هفتدهم از هجرت سعد وقاص

بفرمودهٔ خلیفه ثاني بنا کرد - و چون نخست از نی بوریا منازل ترتیب نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند و امیر مومنان علي بن ابي طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه اکثر در کوفه اقامت مینموده - و خط کوفي اختراع آنحضرت است چه پیش ازان خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفي لا یوفي - و مسجد کوفه جائی سخت متبرکست - در تاریخ اعثم کوفي آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علي مرتضی آمد و گفت میخواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم - امیر المومنین گفت زادی که ساختهٔ بخور و راحله بفروش - و درین مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت طوفان نوح تنوری که نخست آب ازان بر جوشید در گوشه این مسجد بوده جائی که ستون پنجم است - و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل دران مکان نماز گذارده و از ادریس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصي درین مسجد نماز گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب بود و نه عقاب - و درمیان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین در کوفه تگرگي بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگي

باریدن گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه زیاده از حد و عد بوده اند بنابر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد *

اسود بن یزید النخعي[1]

در فنون علوم و حسنات اعمال عدیم النظیر میزیسته بقولی ششصد و بقولی هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارده *

شریح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدو تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفي

اول کسی است که او را صوفي خوانده اند و او اول کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخته - و مولوي الجامي نیز در نفحات اول ذکر او نموده - سفیان ثوري میگفته که من ندانسته بودم که صوفي چه بود تا اکنون که ابو هاشم صوفي را ملازمت نمودم *

ابو عمرو[2] شعبي

جلیل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبد الملک بن مروان وی را برسم رسالت نزد والي روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر کرده بدو سپرد که در وقت خاص بصاحب خود خواهي داد - و شعبی

---

1 MSS. النحوي ; cf. Ethé, *Cat.*, 38470.

2 MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومی که درمیان ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم - عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالی روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمی دیدم که این چنین مردی نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیر المومنین علیّ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادي و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگوئی - گفت صایم را وقت افطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم خطا - در مناظرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذهٔ ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه ازو انتشار یافته - حمد الله مستوفي گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هریک اشرفی بسته بودند *

ابو محمد سلیمان[1] بن مهران الاعمش[2]

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام بدیدن وی رفت - و از روی طیبت پرسید که هر کرا حقتعالی بینائي از چشم او باز میگیرد در عوض چیزی ازان بهتر میدهد ترا چه چیز در عوض داد - گفت نادیدن گرانان و تو ازان جمله *

ابو علي حسن المعروف بابن زیاد

ابتداء بامر مروارید فروشی اشتغال داشتی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت - میخواهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو مسئله مي پرسم اگر جواب آن گفتی تحقیق ترا علم دست دهد - و آن مسئله این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده - و نه نر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت امام گفت امشب ترا مهلت دادم - چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده - و یکی نر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود و دیگری سپید و پس ازان بجز خواندن رغبت ننمود تا امام وقت گشت - چنانچه ابو یوسف هرگاه او را بدیدي گفتی صندوق علم آمد *

عبد الرحمن بن [ابي] حسن المشهور بابي الفرج ابن جوزي

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد

---

1 MSS. سلمان.

2 MSS., except K: الاعمی.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیزیست که عقل آنرا اصلا قبول نمینماید - گویند که تراشهٔ قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقی آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - می آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفهٔ اول و امیر المومنین علی نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحته و فی الحال از سر منبر فرود آمده برفت تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلهما من ابنته فی بیته - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه برزبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانهٔ اوست صلی الله علیه و سلم - فوتش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو][1] مسلم معاذ

استاد کسائی است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بحد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند - نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در ان باب استفسار نمود - همان جواب

[1] Khalk., 735, de Sl., III, 370. ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء.

شنود - یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدي من بیست و یک سال است که در خدمت تو بسر مي برم - هر که از سن تو مي پرسد همین جواب میدهي گفت اگر بیست و یک سال دیگر بماني همین جواب شنوي *

ابو الحسن علي بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از قرای سبعه است - و او را کسائي بدو وجه گفته اند - یکی آنکه روزی بکوفه آمد کسائي در خود پیچیده بود - و دیگری آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود *

ابو زکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرّا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروي است که اگر فرا نبودي عربیت ناقص ماندي - و او را تصانیف نیک بسیار است از انجمله کتاب المعاني است که باشارهٔ مامون عباسی نوشته - و در وقت درس گفتن عدد اسامي طلبه بحیز ضبط در نمي آمده - چنانچه از جنس قضات هشتاد قاضي دران مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن مي کردند که اجرهٔ پنج ورق یکدرهم کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست ورق را بیک درهم کتابت میکردند - فوتش در دویست و هفت بوده *

ابو عماره حمزه بن حبیب التیمي[1]

از قرای سبعه است - از وی نقل است که قران سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است *

[1] MSS. التمیمي.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدو تعلق میداشته - از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردی سر و بزرگي ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمي بدن و درشتي دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب][1]

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکند که روزی عم من مرا برنجانید که چون قران در ذکر نداري - و من بدرون خانه رفته در عرض سه روز قران را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهرة است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگذشت - جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی خوابیده بود - و درمیان ایشان نفطویه برادر سیبویه که چهل سال در علم نحو مشقت کشیده بود بطریق طیبت گفت والله لو کان الشاعر متنبی فهذا الکلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند نفطویه - گفت احرقه الله بنصف اسمه - و ازان کوی بگذشت - قضارا شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند - یکی از ایشان نفطی آتشي بجانب نفطویه انداخت و نفطویه در حال بسوخت - ابن رشیق در کتاب عمدة در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی ببغداد

---

[1] MSS. عروة, see Khalk., 785, 786, de Sl. III, 606, 608.

میرفت - در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله بمقاتله انجامید - متنبی چون غلبهٔ قطاع الطریق را بدید خواست که بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیتی *

الخیل و اللیـــل و البیـــداء تعرفني
الضرب و الطعن و القرطاس و القلـــم

یعنی من آنم که اسپ و شب تاریک و بیابان مرا می شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا میدانند - متنبی چون از غلام بشنید باز گشت و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند في سنه اربع و خمسین و ثلثمایة *

الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبد العزیز

عبد العزیز والد ماجد برهان الدین در فضیلت ابو حنیفه ثاني و در جلالت ملجاء اقاصي و اداني بوده - و شیخ الاسلامي نیشاپور همیشه تعلق بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت او زمین نمودي و آفتاب نزد رای او تیره بودی - وقتی بیکی از ملوک تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش تخت تـو شها تیغی و دستارچهٔ
میفرستم خجـل و شرمگن از مختصری
تا هر آنرا که بجان بنـدهٔ درگاه تو نیست
بیکی چشم به بندی بدگـــر سر ببـــری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی بدو فرستاده *

گر پای فلک سای ملک رنجور است
نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان و زو جهانست بپای
پائی که جهانی بکشد معذور است

وله

از خوی بدم همیشه میرنجانی
گه میخوانی مرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد
ورنه تو چنین خوب نه میدانی

نجف اشرف

در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر منور حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه آنجا است :—

سرها بینی کلاه در پای — در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش — بر خاک امیر نحل مدهوش
خود بر سر خاکش از کرامات — تاثار همیرود بشارات
جنت رقمی ز تربت اوست — تبت اثری ز رتبت اوست
چندانکه تراب بو ترابست — آبستن نافهای نابست

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بران اطلاع نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایة روزی هارون الرشید در ان

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشتهٔ که مدفن آن امام مسلمین است پناه بردند هارون هرچند سگ برای آهوان دوانید و جانور پرانید مطلقاً تعرض ننمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری که دران حدود می بود باز نمود که جسد امیر مومنان در انجاست - لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد - و مردم مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمایة بر زبر قبر آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود *

و چون از مردم باستان آن خطه جنت نشان کسی بنظر نیامده هر آینه بمردم این زمان مبادرت مینماید *

میر سید محمد عتابی

بسلاست کلام و طلاقت لسان و حدت طبع از اقران استثنا دارد - ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود - و پس از آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهند دکن وارد گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانید - چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والاگاه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گوالیار که بحصانت چون فلک دوم محکم و پایدار است بر مثال عطاردش جای داد - و او دران وقت غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است *

از بـــزم دلکش تو دل آزرده میـــروم
با آنکه گرم آمـــدم افسرده میـــروم

درد مرا بسرزنش افزون مکن که من
صد گونه درد بر دل خود برده میروم

و بعد ازان که روی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد هیچکس باز نشد و جوزهر امیدش بگره کشائی توجه هیچ یک کشاده نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همنفس دانسته این قصیده بگفت *

از سر کوی تو الودهٔ بُهتان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
به شب زلف تو جمعیت دلها خوش باد
که ز کویت من آلوده پریشان رفتم
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخندهٔ یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم
چشمهٔ خضر بخاک قدمم می نازد
گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم
از درت هر قدم و دامنی از گوهر اشک
بنثار در کیخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم
آسمان داند و من دانم و اندیشه که من
نه ببال و پر این قافیه سنجان رفتم

معجزم بنگر و بیگوشهٔ سحرم مشناس
با شریعت همه گر دست و گریبان رفتم
جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
هر کجا رفتم مایوس و پشیمان رفتم
دامن جمله گرفتم بامید مددی
وز فلان دست تهی جانب بهمان رفتم
در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
عذر میریخت بهر در که شدم پنداری
که بدریوزهٔ ناکامي و حرمان رفتم
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
تا بصد مرحله ز انجانب نسیان رفتم
آبرو میرود از دست خدایا مددی
که من آلوده تر از دامن مستان رفتم
در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
چون خرد گرچه دبستان بدبستان رفتم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گرچه صد ره بسر چشمهٔ حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعي گفته :—

در بند شهان پادشاهي مي باید
لشکر کش و صاحب سپهی مي باید
من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم
زندان ترا شهنشهي مي باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهي ابواب شفقت بر وجنات روزگارش کشوده چون در از مضیق صدفش بر آورد و بخرج راهش مفتخر ساخته رخصت طواف حج بدو ارزاني داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر با برهان الملک میباشد - این ابیات که بالا فاصله نوشته میشود مر او راست -

مائیم و سر ره تو دیگر　　گو وعده ات از خلاف بگذر
چشمان ترا کرشمه جادو　　مژگان ترا ستیزه خنجر
شوریده نرگست نخیزد　　از خواب بصد هزار محشر
شرمنده دم وفا رساني　　از بس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم　　سوزد جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون　　و ز اسپ تو سیرتیست صرصر
با سرعت آن زمانه کندست　　با هیکل این سپهر لاغر
آنرا لقب از شتاب محسوس　　وین را نسب از وقار مضمر
زان کوه گران شود بسیماب　　زین باد صبا بر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالي از تو عالي　　دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون　　هردم بامیدی افکند شست
آنجا که روا رو تو آنجاست　　پستست بلندي مکان پست
یک غنچهٔ آفتاب نه شگفت　　با خاک در تو تا نپیوست
کی بود که تیغ زر نگارت　　رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد　　برق طمعي که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم　　چون شیشه بدست شوخ بد مست
آهم چو زبانهٔ سنانست　　پهلوی ستاره سر بسر هست

از پای فتادم و عجب نیست   لطف تو اگر بگیردم دست
تا ملک بگوید و ملک نیز   کز لطف فلان فلان ز غم رست
هستي تو نیستي مبیناد   تا هستي هست و نیستي هست

ولہ ایضاً

دلا ازان لب میگون چه در سبو داري
که آه در جگر و گریه در گلو داري
مرا بداغ گریبان چاک چاک به بخش
بدیگری ده اگر مرهم و رفو داري
تو ای گل از چمن کیستي نمیدانم
که رنگ و بوی نداري و رنگ و بو داري
تبسمي کن تا من بمیرم و برهم
که این کرامت داري و جنگجو داري
مرا محبت در لجهای خون افگند
برو برو که تو باري کنار جو داري

ولہ ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخوري
نفسي نیست که صد نشتر حسرت نخوري
روی زردت نشود سرخ ز جام هوسی
کز کف سفله‌وشی سیلی منت نخوري
با خمار غم و درد سر اندوه بساز
کز کف بخت عتابي مي راحت نخوري

وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد   فسون نرگس افسانه دارد
بغایت آشنایم با تو لیکن   محبتها مرا بیگانه دارد

وله

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیائی
بهیچ چیز نمانی عجب تماشائی
عتابی از سخن خود بجادوئی مثل است
کجا رسید نگه کن حدیث دانائی

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
ز بیم زلف تو افعی سپند میسوزد

سر من رای المشهور بسامره

از ابنیهٔ معتصم عباسی است - باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود - گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سر من رأی نام نهاد - یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده - و از جملهٔ عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مکمن قوت بحیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیهی باقی مانده - و مزار فیض آثار امام علي نقي و ولد امجدش امام حسن عسکري سلام الله علیهما در سامره امروز مطاف طوایف خاص و عام انام است - دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نمایند بران سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودی غزّان بروي مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بنابرین جهات او را خلیفه مثمن میگفته اند - و هیبت و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

خیر النساج

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در نفحات از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگریسته گفت ای خیر ای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند - گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرپاس می بافتم - چنانکه گوئی سالها این کار کرده بودم - چهار ماه باری بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم - چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین در دویست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانهٔ خداست مر بندگان را *

مداین

از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته گرداباد خواند - اما جمشید باتمام رسانید - و ازینکه معظم ترین مداین سبعه بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکاسره بوده - و انوشیروان در آنجا ایوانی ساخته بود که ازان عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح ان بغداد را

بسازد - چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار مکن که بروزگاران باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگبری میکشد - نمیخواهی که آثار گبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه ازان حاصل میشود بخرج مخرب و اجرة نقل وفا نمیکند خواست که دست ازان باز دارد وزیرش باز مانع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کرده باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در مداین ایوان کسری واقع است ٭

بابل

از مداین سبعه است و درمیان عراق واقع شده همچنانکه عراق درمیان جهان واقع شده - ابتداء قیفان[1] بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس ازان طهمورث بتجدید عمارت کرد - و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد ازو ضحاک دار الملک گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دژ که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کرت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حلّه است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آنشهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و درانجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

---

[1] MSS. : قیبال ; cf. Nuz., 37 ; Tab., I, 155.

بود بدان چاه در آمدیم - ایشان را دیدیم هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنهٔ سابقه هفت حصن داشته - و در حصن اول خانهٔ بوده که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها دران پدید کرده - هرگاه که اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی آب ایشانرا در نهر دیگر افکندندی بطاعت باز آمدندی و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله دران شراب ریختی و هریک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار ازان مفهوم شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی - و در حصن ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس کرده بودند و برو کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی *

بصره

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلدهٔ بنا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک هند طریق

آمد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عتبه در هفدهم هجري شهري بنا نهاد موسوم ببصره چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب این نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزي دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ[1] سقی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و درمیان اعراب بني خالد که در حوالي بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکهفته آب نخورند اثر تشنگي ازیشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهي آمده که در شصت و نه هجري به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد - اما بیست هزار عروس هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره را بزیاد بن امیه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان نا ایمن بود - و زیاد چون به بصره رسید فرمود تا منادي کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بینند بکشند - در شب اول یکهزار و هشتصد آدمي را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سي کس - بعد ازان کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد - تا شبی اعرابي را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام و منادي را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد ازان فرمود که شب

---

[1] K adds: وزغ .

در دکاکین نبندند هرچه برند من جواب گویم و در مدت حکومت او به بصره کس در دکاکین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابي میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دور تر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زود تر خراب شود - و میسان [1] که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس وغیره - و مردم نیک ازان شهر بسیار برخاسته اند که بنابر اطالت ببعضی ازان اختصار مینماید *

خواجه حسن بصري

از نیکان زمان بوده - در تذکرة الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه بود - گویا در حین طفلي از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده - و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتي بار الٰها او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سي تن را از صحابه دریافت و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای وی امیر المومنین علي بوده سلام الله علیه و خرقه ازان حضرت داشته - گویند هرگاه دعا کردي حبیب عجمي دامن برداشتي و گفتي که اجابت همي بینم - از سخنان اوست که [redacted] آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشانرا [redacted] چرا کردن باز آرد و مردم را چندین سخن خدای از مراد باز ندارد - و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم راضي شده بسرائی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

1 MSS : میشان ; C: ميسار .

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمي

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمي ازان گفتندي که او قرآن ندانستي - روزی حسن وقت نماز شام بدر صومعهٔ حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهمد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید - گفت بار الٰها رضای تو در چه چیز است - ندا آمد که رضای ما دریافته بودي اگر اقتدا بحبیب میفرمودي - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست بود - اما تو قدر آن ندانستي و سقم عبارت ترا از صحت نیت باز داشت -

ما برون را ننگریم و قال را ‏‏ ما درون را بنگریم و حال را

آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعهٔ حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدي - گفت آری درین صومعه رفت هرچند در صومعه گردیدند او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادي نگاه نداشتي که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدي که اگر دروغ میگفتم هر دو گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندي - گفت ده بار آیة الکرسي و ده بار آمن الرسول و ده بار سورهٔ اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو سپردم *

مالک دینار

با حسن بصري و حبیب عجمي معاصر بوده - گویند چون به آیهٔ إِيَّاكَ نَعْبُدُ و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ [1] رسیدی زار زار بگریستي و گفتي که اگر نه از کتاب خدای بودي هرگز نخواندمي - یعنی ترا مي پرستم و خود نفس مي پرستم و از تو یاري میخواهم و بدر سلطان میروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم - گفتند چونی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان مي برم - امام یافعي در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسي نقل میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمحنت زائیدن گرفتاری دارد - مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان في بطنها جاريةً فابدلها غلامًا فانک [2] ما تشاء و عندک ام الکتاب - بعد از ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله بوده که دندان داشت *

عتبه ابن الغلام

مقبول خاص و عام بوده - و خرقه از خواجه حسن داشته - گویند که او هر سال قدری جو بدست خود کشتي و آرد آنرا بآب تر کرده بآفتاب نهادي تا خشک شدي - و هفته یکبار ازان بخوردي - و گفتي از کرام الکاتبین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمتوضا روم *

رابعه العدویه

مخدرهٔ خدر خاص و مستورهٔ ستر اخلاص بوده - نقل است که پدر

---

[1] *Qur.*, I.

[2] K reads تفعل ; other MSS. omit ; cf. Yāf., I. 270 ; فانک تمحو ما تشاء و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن نداشت که نافش بدان چرب کند - و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس عیالش آواز داد که ای مرد بفلان همسایه رو و قطرهٔ چند روغن خواه تا چراغ در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد هرآئینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکنند - و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهار صد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی کفارت آن چهار صد دینار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دینار روان ساخت تا هرچه بایست بخریدند - و پس از چندگاه مادر و پدرش بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صباح در خدمت خدای برپای می ایستاد تا یکشب خواجهٔ وی از روزن خانه در نگریست دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود بلرزید و صباح او را بنواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته توبه کرد و پس ازان صومعه بگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت *

نقل است که وقتی بمکه میرفت - درمیان راه کعبه را دید که باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید ازانکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذارد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده - هاتفی آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه را بدید گفت این چه شور است که در جهان افگندهٔ - گفت شور تو در جهان انداختهٔ که در عرض چهارده سال این راه طی کردهٔ - فرقی که هست اینست که تو در نماز قطع کردهٔ و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند - چراغ نداشت و دل ایشان روشنائي میخواست - رابعه سر انگشت را بدهن زده نف کرد - آنشب تا روز انگشت او چون چراغ مي افروخت - گفتند حضرت پروردگار را دوست مي داري گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داري گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودي کریم بودي - وقتی، چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام - آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت *

حارث بن اسد المحاسبي

عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک ازو انتشار یافته - و در مروت و سخاوت بخشي تمام داشته - و محاسبي ازان گفتندی که در محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرده - و یکی از عنایات حق تعالی در بارهٔ او این بوده که چون دست بطعام شبهه‌دار بردي رگ انگشتهای او کشیده شدي چنانچه فرمان او نبردندي - از سخنان اوست که خدای را باش والا خود را مباش *

ابو الحسن الحُصري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغير او شاگردی نداشته - وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهي از من راضي هستي که من از تو راضيم - ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضي بودي رضای ما طلب نکردي *

ابو سعيد مهلب بن ابي صفره

در زمان عبد الملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقين بود - و بعد ازان بايالت خراسان مامور گرديده - در سال هشتاد و هشت در يکی از مضافات مرو فوت نمود - گويند قربِ سيصد نفر از اولاد او بدولت رسيدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ايشان را مهالبه گويند و ابو محمد مهلبي که وزير با نام بوده از نسل اوست - و عمرو مزيقياء که مهلب بدوازده پشت بدو ميرسد از اعيان زمان بوده - در مناظرة الانسان آمده که او را ازانجهت مزيقياء ميگفتند که هر روز دو جامه زربفت مي پوشيد و شبانگاه آنرا از غايت عجب و تکبر پاره ميساختند يا ميسوختند تا جامهٔ که ببدن او رسيده ببدن ديگری نرسد گويند اکراد از نسل اويند چه وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولايت عراق رفته و درانجا اقامت نموده و پدر عمرو مزيقياء را که عامر نام داشته از بسياري جود و عطا بباران تشبيه کرده ماء السماء لقب کرده بودند - بهر تقدير بعد از فوت مهلب ولد ارشدش يزيد بر وسادهٔ حکومت نشست - و حجاج چون از منجمي شنيده بود که يزيد نامي بروی مستولي خواهد گرديد در صدد عزل و قتل او گشت - چون مکرراً شکايت حجاج از يزيد بعبد الملک رسيد قتيبه بن مسلم را بحکومت خراسان تعيين کرده يزيد را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت - و یزید از محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملک وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملک نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته و مبلغها از بیت المال همراه برده - چون ولید سماع نمود که خیانت در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در ساعت روانهٔ حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته انها یافت بسلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید همراه ساخته در خلاصی وی الحاح موفور بجای آورد - و به پسر خود گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بنظر امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید در آورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین یافته در یزید ببخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتند - و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم - تو نیز ایشان را مزاحمت مرسان - اصمعی گوید که حجاج صد هزار دینار قرار داده بود که هر روز از یزید می گرفته باشند - و روزی که آن مطلب به حصول نه پیوندد انواع اهانت و آزار بدو رسانند - روزی شاعری بیامد و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند - حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خانه رسید و بغلام گفت که جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت ترا نمی شناسند بچه سبب هزار درم عوض یکدرم میدهی - گفت اگر ایشان مرا نمی شناسند من خود را می شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج بگذارد حجامی جهت ستردن موی طلب داشت چون حجام خدمت بجا آورد هزار درم بوی داد - حجام متحیر مانده گفت این هزار درم ببرم و مادر خود را بخرم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجامی کنم - یزید گفت هزار درم دیگرش دهید - شخصی بیزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازی - گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند اگر امیرم دار الامارة و اگر معزولم بندیخانه - و پس ازان که سلیمان بن عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد - آورده اند که چون بر ایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت او محبوس بوده و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک [1] از شنیدن آن در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبهٔ خلافت رسم یزید بن مهلب را پاره پاره سازم - چه مادر [2] حجاج در حبالهٔ یزید بن عبد الملک بود و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هرآئینه در روز خلافت یزید بن عبد الملک [1] یزید بن مهلب از محبس گریخته

---

1 MSS.: یزید بن ولید ; cf. Khalk., 826

2 Read برادرزادی ; see de Sl., tr. Khalk., IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند - و بصره را متصرف گردیدند - و یزید برادر خود مسلمه را بجنگ وی فرستاده در منزل عقر[1] نزدیک بکربلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قایم بود - و در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفضل برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند - و در نواحی سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت - و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی بایالت نرسید تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده بافریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت - و دران ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود *

آورده اند که مسهر[2] تمیمی شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقیه رفت و در روزی که قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دو درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر با وی بودند صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی داد - و ایضًا شاعری جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد گفت آن را بشاعر ده و عذر ما بخواه *

ابو بکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باب

---

1 MSS.: بمقر.

2 MSS.: مستشهر and مشتهر; cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت غریبه از وی نقل نموده‌اند - چنانچه شخصی نزد وی آمد و گفت در واقعه دیدم که روغن را درمیان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست گفت تحقیق نمای که آن مادر تو نباشد - چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضاً مردی بیامد و گفت در واقعه مشاهده میکنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب میخورم یک سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - ابن سیرین گفت از خدای بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بوده است - نقل است که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - ابن سیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد و شانزده درم بدزدد - پس هم دران شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد و آن مبلغ ببرد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج کردم که حروف سنور سي صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی دیگر را بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او نصب گردد و همچنان شد - و ایضاً شخصی نزد وی آمد و گفت چهل خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا ترا همانجا چهل چوب بزنند و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابي - گفت پار سال تعبیر این خواب بگونهٔ دیگر بود جواب داد که پار سال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در

خواب دیدم که زمین با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا بخور - ابن سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید لا شرقیه و لا غربیه[1] - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگرهٔ مسجد مدینه نشسته است - ناگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را بربود - ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دلیل این حکم راندی گفت کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگرهٔ بزرگی اوست - امروز در مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم - نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بثریا آمد و منادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقعهٔ خود را بیان کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید - خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید *

یحیی بن یعمر العدوانی النحوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلدهٔ مرو اشتغال داشته - در مناظرة الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

---

1 Qur., XXIV, 35.

فضیلت اهل بیت میگفته - از عاصم قاری حکایت میکنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبة بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرستد - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال‌آنکه ذریت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی وجه بگویم - حجاج گفت امان است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم میفرماید که وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحاً هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسٰى وَهَارُونَ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّاءَ وَيَحْيٰى وَعِيسٰى الآية [1] - چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده‌ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از وی پرسید که مولد تو کجا است گفت بصره - باز از منشأ استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان بقتیبه نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا بیابم بقتل رسانم *

ابو عبد الله مالک بن انس

علم از ربیعه و قرائت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختی و جامهٔ پاک در پوشیدی و بمتانت و وقار بر کرسی نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

[1] Qur., VI, 84-5.

روایت نکردی و با آنکه ضعف و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردی - و گفتی در شهری که جسد مطهر آنحضرت در زمین باشد من چون سوار شوم - و مالک درازقد سفیدپوست بزرگ تارک اصلع بوده و لباسهای فاخره میپوشیده و تراشیدن شارب را مکروه میشمرده - و بعضی وی را استاد شافعی میدانند *

آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علی برادرزادهٔ منصور دوانیقی رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه میشمارد - جعفر او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه‌اش زدند - و چندان اهانت بوی رسانیدند که شانه‌اش از جای بر آمد - و مالک سه سال در شکم مادر بوده و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگی فوت نموده *

خلیل بن احمد

امام علم نحو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره بپانزده بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و آن بحر مجتث است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را علمی روزی کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض روزی گشت و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صفاران میرفت و ضرب مطرقهٔ ایشان بر طشت میدید ازانجا اختراع کرد - و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب ذکا و کیاست میزیست - و قوت دراکه‌اش عظیم قوی افتاده بود - آورده اند که مردی بود که داروی چشم ساختی و دران فن مهارت تمام داشتی - چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دوا چه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت ظرفهایی که دران ادویه می نهاد پیش من آورید - و خلیل آن ظرفها را بوئیده بقوت شامه آن ادویه را بیرون آورد تا پانزده ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دارو بساخت - بعد از مدتی نسخهٔ بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از[1] ادویه که فکروی بدانجا نرسیده بود - آخر در سنه سبعین و مایهٔ بهار حیاتش بخزان ممات مبدل شد *

ابو فَیْد[2] مورج بن عمرو[3] سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذهٔ خلیل نضر بن شمیل و سیبویه و مورج ثقه بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها پریشان غابه میکرده - از مصنفات مورج یکی کتاب الانواء[4] است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جماهیر[5] قبایل و کتاب المعانی در یک جلد - فوتش در صد و نود و پنج بوده *

ایاس بن معاویه

باصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بوده - قضای بصرهٔ عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که دوش بخواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

---

1 MSS.: یک ادویه.

2 MSS.: فیل.

3 MSS.: عمر.

4 MSS.: الانوار.

5 MSS.: جواهر.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی بجای آورده عبادت مینمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجري بوده *

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدي

در قراءت و حدیث و نحو و لغت از تلامذهٔ ابو عمرو[1] بن علاء قاري بصري بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال مهدي عباسی را درس میگفته بیزیدی منسوب گشته - و پس ازان هارون الرشید وی را طلب داشته مامون را بوی سپرد تا علم آموزد - و او دران وقت با کسائي در یک مجلس مي نشست چه کسائي استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد مذهب اعتزال داشته - و کتاب بسیار تصنیف کرده - مثل کتاب النوادر و کتاب المقصور و الممدود و کتاب النقط[2] و الشکل - وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وسادهٔ تکیه زده - چون ابو محمد را بدید در برابر خود جای داد - ابو محمد ازان بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن ما تنگ شد - خلیل گفت هر جا دو دوست بنشینند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است - فوتش در دویست و دو بوده *

ابو علي محمد بن مستنیر[3] نحوي المعروف بقطرب

در علم ادبیه از تلامذهٔ سیبویه بوده و بتدریج از ایمهٔ عصر گشته - تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کتاب معاني القرآن و کتاب

---

[1] MSS.: عمر ; see *inf.*, ۱۶۳, 14.

[2] MSS.: اللفظ.

[3] MSS.: یحیی ; M omits.

القوافي و كتاب الاشتقاق و كتاب الاصوات و كتاب الصفات و كتاب الاضداد و كتاب العلل [1] و كتاب خلق الانسان و كتاب خلق الفرس وغير ذلك - فوتش در دويست و شش بوده *

ابو الحسن نضر [2] بن شميل المازني

در حديث و فقه و نحو سرآمد علماى زمان بوده - در تاريخ يافعي مسطور است كه نضر بن شميل جهت قلت دخل مضطر شده روى توجه بخراسان نهاد - دران وقت سه هزار كس از علماى آن ديار بمشايعت او روان گشته بودند چون نضر در منزلى نزول نمود روى به آنجماعت آورده گفت اى اهل بصره والله كه مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزى يک كيلچه باقلا درين ولايت مي يافتم طريق مهاجرت اختيار نميكردم - و هيچكس ازان جمع كثير را آن قدرت نبود كه متعهد آن مؤنت قليل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقيم گشت و او را اموال بسيار جمع آمد - فوتش بمرو در سنه دويست و سه [3] دست داده سالى كه امام واجب الاحترام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليهم السلام برياض دار السلام انتقال فرموده اند *

ابو بكر محمد بن حسن بن [4] دريد

بسى پشت بيعرب بن قحطان مي پيوندد - و او در علم لغت و ادب و شعر امام عصر بوده و بعضى ويرا در شعر و لغت دوم خليل بن احمد

---

1 MSS. : العمل.

2 MSS. : نصير.

3 M : شصت و سه ; other MSS. ۶۳

4 MSS. omit

گرفته اند - نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستانی کسب کمال نمود - و بعد ازان سیاحت آغاز نهاده قرب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت پسران میکائیل [1] را ملازم گرفت - و بتدریج کارش عالی گشته وزارت فارس بوی قرار گرفت - و هم دران اوان قصیده مقصوره را بنام عبد الله بن میکائیل [1] انشا نموده هزار دینار صله یافت - و بسیاری از فضلا بران شرح نوشتند - و ایضاً باشارهٔ وی کتاب الجمهره را تالیف نمود - و در هنگام شیخوخیت استعفا از ملازمت خواسته در بغداد روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و یک فوت نمود - و هم دران روز ابو هاشم عبد السلام معتزلی سر در نقاب تراب کشید و مردم فریاد میکردند که امروز علم لغت و کلام بمرد ٭

ابو عبیده نحوی

بسیار دریده‌دهن و بدزبان و یاوه‌درا بوده - و هیچکس نبود که از وی تیری نخورده و زخمی بر نداشته -

هر که ناگه گذشتی از پیشش   زدی از طعنه برجگر نیشش

روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالی نمود - موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان و خدمتگاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند - قضارا در وقت آش کشیدن چند قطرهٔ آب شوربا بر دامن او ریخت موسی ازان بهم برآمده معذرت را گفت خاطر جمع دارند که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد - ابو عبیده گفت باکی نیست چه آش شما چندان چربی نداشت که ازان نقصانی بجامهٔ اینجانب رسد - و موسی

[1] MSS., except M.: میکال.

سکوت اختیار کرده بلا و نعم لب نگشود - گویند از بسکه ایذای او بوضیع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه‌اش حاضر نشد - اما فضیلت ابو عبیده بمرتبهٔ بوده که قریب دویست کتاب تصنیف کرده بود *

ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طیبتهای نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمده گفت چون دیر آمدی گفت ازانکه مرکب مرا دزد برده وزیر گفت چگونه دزد برد گفت من همراه دزد نبودم که بدانم - روزی مردی براهی ایستاده بود ابو العینا گفت تو کیستی گفت مردی‌ام از بنی آدم گفت مرحبا خدای ترا دیر داراد که گمان من بود که این نسل منقطع شده باشد الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برامکه و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته اند و اگر گزاف می بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند - و ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت که باز بهم چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگوییم - و او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته بود و درانجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس در آمد گفت چه گوئی در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در دنیا کنند و تو دنیا در خانهٔ خود ساختهٔ متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هرکه در مجلس تو می آید می باید که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد *

ابو محمد قاسم بن علي حرامي[1] حريري

در نظم و نثر یگانهٔ روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقولست که باعث بر نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محلت بني حرام نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاورهٔ او حیرت دست داد چون کنیتش ابو زید بود پدرم مقامهٔ حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو زید منسوب گردانید خبر ان بشرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر مسترشد رسید - او را خوش آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب مناظرة الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را بخط[2] مصنف یافتم که بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال الدين عميد الدولة ابو علي حسن[3] بن صدقه وزیر مسترشد مکتوب گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقاداند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصرة نوشته - و بعد از فوت او بدست حریری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که آن مقامات را بگذرانید وزیر از وی التماس نمود که یک مقامه را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود - حریری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجل گشته ببصره باز آمد و در انجا ده مقامه دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حریری بغایت کریه‌منظر و کوتاه‌قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال موفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامهٔ فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

---

1 MSS., except B: خرامی.

2 MSS., except K, omit.

3 MSS.: حسین.

نتف میکرده چون امیر بصره را از نتف کردن وی کره‌روی میداده او را ازان مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید وعید فرمود - و حریری را ازان منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار مي بود تا وقتی که امیر را بکلامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را بران شغل مسلط سازي - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو داني و ریش تو - و حریری را بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص في اوهام الخواص و ملحة الاعراب و شرح آن - فوتش در پانصد و شانزده هجري بوده *

عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون آفتاب نسبت بدیگر کواکب بر اقران فایق میزیسته * و

معمر بن راشد الازدي

که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است * و

ابو عمرو[1] بن علاء

که از جملهٔ قراء سبعه بوده * و

ابو النضر[2] سعید بن ابي عروبة العدوي

که در بصره ابتداء بتدوین علوم مشغولي نموده * و

ابو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قران کرده و چهل سال

---

1 MSS.: عمر.

2 MSS.: النظر، نظر، نطر

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جملهٔ فضلای آن دیار بوده اند * و همچنین

ابو الادیان

که هرگاه بحج رفتی از خانهٔ خود احرام بستی * و

ابو الحسن الصبیحی

که قرب سی سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چیز خورده باشد * و

احمد بن وهب

که سالها در مسجد شونیزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست * و

ابو عبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آنشهر انتظام داشته - از [ابو] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌روئی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر *

و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسی شعر گفته

ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و ازوی شعری که بنظر آمده این ابیات است -

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی
گفتم ستاره از بر خورشید ماه زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت
از ماه چشمش آمد و برروی ماه زد

وله

چون در کف من جام غم انجام آید ، از دیدهٔ غمدیدهٔ من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید بر گردد و هم ز دیده در جام آید

أُبُلّه

بضم همزه و باء موحده و لام مشدده - شهریست بر چهار فرسخی بصره که از غایت نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف أُبُلّه بسبب آن آب تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بنظر آمده یکی

ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسي و پسرش معتصم بوده - و سخاوت و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - کتاب البزاة و الصید و کتاب السلاح و کتاب الغزه[1] و کتاب سیاست الملوک از تصنیفات اوست - ابو تمام طائي از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح گفته اند - چنانچه در مناظرة الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح[2] بجهت وی دو بیت بگفت و دو صد هزار درم صله یافت -

یا طالبا للکیمیاء و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لو لم یکن في الارض الا درهم و مدحته لأتاک ذاک الدرهم

---

[1] Reading of Khalk., 549; MSS.: والنزهة.

[2] MSS.: مطاح; cf. Khalk., 549; *Yat. Dahr*, I, 520; see also *Aghānī*, XVII, 153.

و بکر بدان زر دیهی در کنار نهر آبلّه خریده پیش ابو دلف آمد و گفت -

بک ابتعت فی نهر الابلة قریة   علیهـــا قصیـر بالرخام مشیـد
الی جنبها اخت لها یعرضونها   و عندک مال للهبـــات عتید

یعنی بمال تو دیهی خریدم و بجنب او خواهر ان قریه را عرض میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت بده هزار- پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند- گویند که چون ابو دلف مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید - گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بیرون اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده‌ایم - خازن را گفت که فلان صندوق را بیار چون بیاورد بیست خریطه که در هر خریطه هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ را خرج خود سازید و خریطها را بخانهای خود برید و باهل خود رسانید - باید که هر کدام نام و نسب خودرا تا علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین نوع مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف آمدیم - و او هر یکی را از ما برضای تو دو هزار دینار داد - و چون آن جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کفن او نهند - از پسر وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که ترا پدرت میطلبد - چون پارهٔ با او راه رفتم مرا بخانهٔ که نهایت وحشت و هیبت را داشت برد و ازان گذشته مرا به غرفه در آورد که دیوارهای آن از آتش بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر بزانو گذاشته متفکر بود بعد ازان سر بر

آورده از روی استفهام گفت -

ابلغا اهلنا و لا تخف [1] عنهم　　ما لقینا فی البرزخ الخناق

پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد ازان بجانب من دیده گفت -

فلو کنا اذا متنـــا ترکنا　　لکان الموت راحة کل حی

و لکنا اذا متنـــا بعثنا　　و نسأل بعده عن کل شیٔ

وفات ابو دلف در سنه ست و عشرین و مائتین[2] بوده - دلف بضم دال مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را * و دیگری

ابو یعقوب السوسي

است که استاد ابو یعقوب نهرجوری بوده - و در ریاضات و خوارق عادات مشار الیه میزیسته *

بر ضمیر منیر مقصدیان امر خبر و مباشران رسم اثر مخفی نماند که چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایت مینماید - و

عراق عجم

مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل دارد - و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است - طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض او از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جمله شهرهای این اقلیم که لایق ایراد را سزد یزد است *

---

[1] MSS.: نحن – cf. Khalk., 549.　　[2] MSS.: مایة.

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشته و بهجت با خاکش آغشته -

بنام ایزد زهی خاک طربناک
که کار آب خضر آید از ان خاک
چه بهجت بخش جای دلکشایست
چه شوق‌انگیز خاک خوش هوایست
چنان خاکی فرحناکی که دیدست
بدان آب و هوا خاکی که دید ست
چه فیض است آنکه در آن سرزمین است
بهشت ار هست گوئی خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور می پردازند و لوای بهجت و حضور می افرازند - و اناث آن شهر تمام ملیح و صبیح میباشند -

هر همه نزدیک دل و گرم خون   رفته چو جان در تن مردم درون

و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئی که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

و بسیاری از مردم قابل گازرگاه هرات را با تفت سنجیده مقابل نهاده اند اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازرگاه نزدیک بشهر است - و از سر پل تا آب چکان تا سر پل نعمت‌آباد که ابتدای خیابان گازرگاهست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف گازرگاه

کوهست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است - و درمیان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل‌نشین و باغات بهشت‌آئین ترجیح بر کازرگاه دارد - و رودخانه درمیان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگریرا سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابه ایست که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول می پیوندد - و دیگر از ندرت آن شهراقمشه و اشربه است و ایضا از فواکه انار است که دانه‌اش غیرت دُر شاهوار است -

نار آتش است و شاخ جواهرشناس وهست
حرصی در آزمودن یاقوت احمرش

و ازین قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت ازان در گذشته شروع در مردم آن دیار مینماید *

خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیهٔ فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل میبزیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد[1] بن ملک شاه بمرتبهٔ وزارت رسید -

جوی طالع ز خروار هنر به

---

[1] MSS.: محمود; cf. Ath., X. 210, 419.

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمان سلاطین مغول صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار ازیشان در صفحهٔ روزگار بیادگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده بنا نهاده اند - مدرسهٔ شمسیه و مدرسهٔ رکنیه و مدرسهٔ وقت و ساعت و چهار میناره که در اصل شهر یزد واقع است ازانجمله اند - و ایضا از یزد تا تبریز هر کاروانسرای که هست مثل نهگنبد و جوکند و نیستانک و دانک و حاجب وغیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

نمود آنکه ماند پس از وی بجای　　پل و مسجد و چاه و مهمان‌سرای
و گر رفت و آثار خیرش نماند　　نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینجو استقلال موفور یافت - اما مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسرحد زوال رسیده بر دست امیر محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و در شهادت یافت - و شاه ابو اسحق بادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته - و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شیراز مشغولی داشته - و در زمان دولت ارپا خان بسال هفتصد و سي و شش بقتل رسیده - و دران وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز بود - بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بخت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده باتفاق باغی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان رجوع

بامیر مسعود شاه نموده باغی باستی را محل و وزنی نمي نهادند هرآینه عرق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شیخ ابو اسحق که متوجه تسخیر شبانکاره [1] بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معاودت نمود و باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد - و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برده -

راستی خـــاتم فیـــروزهٔ بو اســحـــقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود [2] شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خاصهٔ سلاطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصهٔ بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله انصاري مي پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاري و نسب خواجه عبد الله [3] بابو ایوب انصاري بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابي منصور [4] محمد بن ابي معاذ [4] علي بن محمد بن احمد بن علي بن جعفر بن منصور بن مت - و مت از احفاد ابو ایوب انصاري [3] است که صاحب رحل رسول بوده صلوات الله علیه و آله *

صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگنان لوای رجحان مي افراشته - و در حضرت ملک طغانشاه قربتی تمام داشته - این ابیات که صورت تحریر مي پذیرد از واردات اوست -

---

[1] MSS. : شبانکاه.

[2] A, C, E, M : مسعود.

[3] From نسب و occurs only in K.

[4] MSS. add بن ; *cf.* Ath., X, 111 ; Hab., II, 366.

چه دردست اینکه عشقش نام کردند   وزو آشوب خاص و عام کردند
هر انچه اندر زمانه درد دل بود   یکی کردند و عشقش نام کردند
بسا توسن‌نمای تند پندار   که بر درگاه عشقش رام کردند
بیک ساغر ازان میخانه ما را   چنین سرمست و بی‌آرام کردند

وله

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام   نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته‌دل   هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکتهای دلفریب او ضیا و روشنی می پذیرفته - و در شاعری بین الهمگنان ثقه میزیسته - چون شعر از وی کم بنظر رسیده هر آینه دو بیت نوشته آمد -

بروزگار ستم پی شکایتی که مرا ست
بروزگار دراز ار کنم نشاید راست
چه سعیها بهنر برده ام خصوص بشعر
کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عنا است

سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوای عافیت می افراشت و همواره بر وسادهٔ بی‌تکلفی متکی بوده با شعرا و اهل علم صحبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - بنابر رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و برباد مده خاکی چند
آتشی در زده انگار بخاشاکی چند
ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا
شادمان میگذری برسر غمناکی چند

وله

تیری کزان دو غمزهٔ پرفن برون جهد ‏ ‏ تنها نه از دلم که ز آهن برون جهد
هر ساعتی بموج دگرگون در اوفتم ‏ ‏ از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
هر صبح و شام کلّه به بندد بر آسمان ‏ ‏ این دود آه من که ز روزن برون جهد
جان پرورد نسیم که از زلف او وزد ‏ ‏ چون باد صبحدم که ز گلشن برون جهد

وله

بدستی دل بدستی سنگ دارم ‏ ‏ که با دل من فراوان جنگ دارم
سرت با من بیک بالین کی آید ‏ ‏ که بستر خاک و بالین سنگ دارم
اگر سر میرود نگذارم از دست ‏ ‏ من این دامان که اندر چنگ دارم

مولانا شرف الدین علي

در عصر خود اشرف فضلای ایران و الطف علمای دوران بود - روشن‌بیان و تیززبان و بلندقدر مجلس‌فروز و انجمن‌آرای و سرفراز و او همیشه بقلم لطایف‌رقم مولفات بدایع‌آثار بر صحیفهٔ روزگار تحریر مینموده - ازانجمله یکی کتاب بلاغت‌ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ بلطافت آن در فارسي نسخهٔ مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیلهٔ اهتمام میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایة باتمام رسیده چنانچه کلام صنّف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر میدهد - و حلل مطرز و منتخب آن در فن معمّا و لغز و شرح قصیدهٔ بردة و کنه المراد در علم وفق اعداد از جملهٔ نتایج بلاغت‌نظام اوست - و او را

اشعار آبدار از قسم مثنوي و غزل و رباعي بسيار است - بنابر اختصار بدين چند بيت اكتفا نموده شد -

صوفي مبـــاش منكــر رندان مي‌پرست
كاندر پيـــاله پرتوی از روی دوست هست
شيخ است و صد هزار تعلق ز نيـــك و بد
پيوسته در ذخيره كه اين بيش و آن كمست
وين طـــرفه‌تر كه مردم كوته‌نظـــر كننـــد
آنرا خطـــاب فاسق و اين را خـــداپرست

قاضي كمال الدين مير حسين

در سلك افاضل علماي عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشته - از جملهٔ مولفاتش يكی شرح ديوان معجز نشان حضرت امير مومنان است سلام الله عليه - و ايضاً بر كافيه و هدايهٔ حكمت و طوالع و شمسيه حواشي دقيقه در عقد انشا كشيده و گاهی زبان را بشهد شعر مي آلوده - چنانچه اين دو بيت كه از روی طيبت گفته -

اگر سلطـــان بنزد من فرستد   كه بفرست از برای من اساسی
سر قاضی ميبـــد را فرستـــم   كه باشد طبل‌بازی با قطـــاسی

در شرح ديوان از شيخ محی الدين آورده كه افراد جمعی اند كه قطب در ايشان تصرف نتواند كرد و عدد ايشان طاق باشد - و قطب كه اورا غوث هم گويند يك شخص بود كه محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص اند يكی بر يمين غوث و نظر او بر عالم ملكوت است و اورا عبد الرب گويند - و يكی بر يسار غوث و نظر او بعالم ملك است و اورا عبد الملك گويند و عبد الملك افضل است از عبد الرب - و اوتاد چهار اند در چهار ركن عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است كه ايشان در هر روز از روزهای

ماه در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب اند و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة و اعینونی بعونة و نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلایق - و نقباء دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و رجبیین [1] چهل شخص اند - اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی

امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت‌مرتبت هدایت‌منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد الباقي ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله - چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپیوسته هرآینه مجملی از احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

---

1 Conjectural reading; MSS. uncertain—A, E: واحسین ; M: وراحسین ; B, K: ورحسن ; C: ابدال.

امیر نظام الدین عبد الباقی ابتداء بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مامور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی گردید - و بنابر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسلهٔ علیّه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجناب را بنیابت خویش تعین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید -

تنومند را قدر چندان بود　　که در خانهٔ کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الباقی

مرجع اشراف طبقات انسانی بوده - ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده‌آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار مصروف - خسرو ایران شاه طهماسپ صفوی آنجناب را بر اقران رجحان داده همشیرهٔ خود خانش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای ارجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زیاده بر چهل لک روپیهٔ هندوستان بوده که درمیان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صبیه‌اش پری پیکر خانم قسمت شد -

بزرگی کزو نام نیکو بماند　　توان گفت با اهل دل کو بماند

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی

از صنادید صاحب سعادات ایرانست - و امروز بر وسادهٔ جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشاعل بزرگی روشن دارد - و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر است - چه شرح رفعت شان وی ارفع ازانست که بنان بیان باظهار آن تواند پرداخت یا ماشطهٔ مدحت در برابر لآلی اوصاف او تواند در آمد -

در ثنایش هر انچه اندیشم — سیرتش گویدم که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلی

از اولاد امجاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان می بوده و شاه عبد العلی بواسطهٔ سلامت نفس نوعی با خاص و عام آنشهر اشنائی نموده که جمله غاشیهٔ محبتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش دارند -

مردمی کن که مردمی کردن — مرد آزاد را کند بنده

و گاهی بنابر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میگردد و این نوع ابیات میگوید -

نیک و بد دیده‌ام از مردم عالم بیحد — از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد

و تاریخ فوت شاه طهماسپ را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است و دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد -

مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضلای زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار میگذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی شاه طهماسپ صفوی گردانیده - آنچه نوشته میشود ازانجمله است -

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحهٔ ماه
نوشت کلک قضا شرح ثمّ وجه الله [1]

---

1 Qur., II, 109.

بقـــدر طول زمان گــر زمین پذیرد عرض
ترا هنـــوز کمست از برای عرض سپـــاه
ظفـــر برون فرود از شـمـــار لشکـــر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با کمـــال پستی طبـــع
فگنـــده است بچـــاه عمیق بخت سیاه
که آفتـــاب اگر بگـــذرد به تحت الارض
نمـــایدش بنظر همچنـــانکه آب از چاه
ز بس که خاک‌نشینـــان آستـــان ترا
بلنـــد ساختـــه ایزد اساس مسنـــدگاه
بزیر طـــارم عالي اســـاس چـرخ برین
گهی که راست نشینند کج نهنـــد کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسپ بوی سخنی میگفته و او از گرانيي گوش بدان واقف نشده بعد ازان که بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته -

از گرانيي صدف نشد گوشم   قول شه را که بود در ثمیـــن
جای آن بود کز گرانيي گوش   پای تا سر فرو روم بزمیـــن

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

وله

بباد فنا داده ام خاک خود را   که نبود ز من هیچکس را غباری

مولانا عبد الله

پیوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار مي نگاشت - و در میدان درس و افاده لوای سبقت بر امثال و اقران مي افراشت - از جمله تالیفاتش دو حاشیه است - یکی بر مختصر معاني و دیگری بر حاشیهٔ خطائي - و مهارتش در فنون علم فقه بغایتي بوده که میگفته که اگر متوجه بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر مسایل فقهي گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند *

مولانا محمد شرقي

از اقارب مولانا شرف الدین علي مخدوم است - و سالها صاحب رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثاني بوده لوای وکالت و نیابت مي افراشت - و گاهي بنابر جودت طبع همت بر نظم نیز میگماشت - این دو رباعي بین الجمهور از وی مشهور است -

خواهم که بکام خویش ای مهرگُسل　　در زلف دلاویز تو آویزم دل
چین در سر زلف دلکشت نگذارم　　تا هیچ دلی درو نگیرد منزل

دیگر

تا در دهنم دُر است و در بوقم باد　　میگایم و مي خایم و هستم دلشاد
چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد　　گر زن جلبي جان طلبد خواهم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در نهصد و هشتاد بهند آمده در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نهصد و هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید *

کسوتي

از ممر شعربافي همت بر کسب معیشت میگماشته و شعرش جمله محلی بهزل و طرفگي بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر میگردد ازانجمله است -

شاه باقي که سرور ما دور   گستیش چون غلاف سرما دور
با سری همچو طاس و هیات ریش   گل‌برش گفته‌ام چه زیبا دور
جامه گلگون محمد شرقي   همچو خاتون خویش رعنا دور
بنده ام چاقشور پایش را   همچو کیرم همیشه بر پا دور
هرکه بیند سبیل آقا شمس   گوز در کون او مهیا دور
بردر خانه‌اش مگس نپرد   هر زمان گوید این نه غوغا دور

شوقي

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن جهالتش شگفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسي از عارض ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفاپیشه میگماشته -

نداند عاشق بیدل قناعت   فزاید حرص او ساعت بساعت
دو دم نبود بیک مطلوبش آرام   بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند   چو بیند روی گل خواهد که چیند

این دو رباعي بین الجمهور ازو مشهور است -

شوقي غم عشق دلستانی داري   گر پیر شدی غم جواني داري
شمشیر کشیده قصد جانها دارد   خود را برسان تو نیز جاني داري

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهی   با هرکه نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام   زنهار که مرغ رام را رم ندهی

مولانا مومن[1] حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوهاش دوری از اهل روزگار و موانست با دانایان روزگار است چندانی که با عام بیگانه است با خاص آشناست - و سالهاست تا در یزد بر متکای بیتکلفی تکیه زده روزگاری مهنا وعافیتی مهیا دارد -

هرکه از عقل رنگ دارد و بوی   بسته اوست همچو دستنبوی

آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست -

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب   حجت نبرد راه باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم   چون جادهاست در چراگاه دواب

وله

دل چیست میان‌سینه سوزی و تفی   جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
القصه پی هلاک ما بسته صفی   مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

وله

شبها که فراق بر دلم داغ نه است   گویم کا بقبله روی امید به است
سجـاده ز خونابهٔ حسرت سازم   تسبیح ز غصه‌ها که در دل گره است

وله

در صحبت دل وثاقم از ناله پر است   جانم ز تب و لبم ز تبخاله پر است
از دیدهٔ خونبار که چشمش مرساد   دامان و کنارم از گل و لاله پر است

1 A, C, E : محمد ; cf. Ethé, *Cat.*, 388, No. 140.

مولانا وحشي

بلطف طبع ناظم خوشگوئی است - لآلی آبدار مثنویش زینت قلادهٔ فصاحتست و فرايد شاهوار غزلش تمایم بازوی بلاغت -

نور معني در سواد شعر اوست   چون سحر در زلف عنبربار شب

و مولانا هیچ وقت بی زمزمهٔ دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقي بر مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنهٔ که کرد
ز آبحیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لگدکوب میخورد
بیعشق هرکه میبرد ایام خود بسر

مولانا معین جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل زیستن از پیرایهٔ محبت نشان جفای طبیعت است -

آتش نور کبریا عشق است   آتش خرمن ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس   عاشقی محنت و عذاب تو بس

این ابیات که بلا فاصله از قصیده و غزل نوشته میشود مراوراست -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
من خود آزرده دلم یادل خویشم بگذار
از جفا گر غرضت ریختن خون منست
پا کشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
گشت بر عکس هرآن نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
گر فلک مرهم کافور کند کافي نیست
بس که این سینه ز الماس مجروحست فگار

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هنوز
بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
چند باشم ز غم و غصهٔ ایام صبور
چند گیرم سر کوچهٔ اندوه قرار
میروم دادزنان بر در دارای زمان
آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

وله ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمنزل ازان بادیه این عشق مجاز است
در عشق اگر بادیهٔ چند کنی طی
دانی که درین ره چه نشیب و چه فرازاست
وحشی تو برون ماندهٔ از سعی کم خویش
ورنه در مقصود بروی همه باز است

وله

المنّة لله که ندارم زر و سیمی
کز بخل خسیسی شوم از حرص لئیمی
گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست
صد سال توان زیست بتحریک نسیمی

وله

خود رنجم و خود صلح کنم عادتم اینست
یک روز تحمل نکنم طاقتم این است
بر خنجر الماس نهادم ز تو پهلو
آسوده دلا تکیه گه راحتم این است

وله

ما اجنبـــي ز قاعـدهٔ کار عالمــیـــم
بیهـــوده گرد کوچه و بازار عـــالمــیـــم
ما مردمان خانه بدرشیـــم و خوش‌نشین
نه ز ان گـــروه خـــانه نگهــدار عالمیـــم
حک کردنی چو نقطـــهٔ سهـویم از ورق
ما خال عیب صفحهٔ رخســـار عالمیـــم

وله

باده گو تا خرد این دعوی بیجـــا ببرد
بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
شاخ خشکیم بمـــا سـردی عالم چکنـــد
پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد

وله

الوداع ای سر که ما را می برد سودای عشق
بر سر راهي که هرکس رفت آنجا سر ندید
سوخت پاکم آنچنان حرمان عالم سوز او
کز تنـم آنکو اثر میجست خاکستر ندید

خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هنرمندان و مقدم شعربافان است و گاه گاه لطف طبع وی را باعث می آید که شعری میگفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل و طیبت است چنانچه صورت تحریر میپذیرد -

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر
انگشت کیر را چو نهادی بکاف کس
خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال
یکسر نهاده دست قضا در شکاف کس

واله

نجس اهل خراسان طاهر — شام غسّال و سحر نبّاش است
در سر خوان کسان صدر نشین — در بُن کاسه ولی فراش است
هر کجا دستهٔ قاشق جنبد — زن جلب همچو مگس در آش است

مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطارد آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز مجالست را نیک میدانسته - این دو رباعي که ثبت مي افتد اثر قریحت اوست -

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد — جان رفت ولی بیار آسان نرسد
اکنون تن خسته برجناح سفر است — ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

دیگر

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست — ای چشم فگار خونفشانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان با او رفت — هان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهي

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور ازو مشهور است -

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردن آن میشود کس بیحضور
زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسک هزل رذل
عشوهٔ محبوب بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان
میهمانیی بتقلید و گدائیی بزور

میر محمد باقر

با فضیلت مکنت تمام داشته - واحیاناً بنابر امتحان طبع شعری میگفته - از انجمله است -

امشب که بلا برین ستمکش بارد
از دیده همه شراب بیغش بارد
من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی
کز دیده بجای آب آتش بارد

عشوتی

در شاعری بساحری مشهور بوده و در صناعت سخن چون سامری مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

واله

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس
گلیست آنکه نمیروید از گل همه کس

الفتي

علم ریاضي را نیک میدانسته - و با خان زمان بسر میبرده - هزار روپیه جایزهٔ این بیت گرفته -

مشت خاشاکیم و داریم آتش همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

نجدی

از مردم هموار آن دیار است - چون بصحبتش نرسیده حقیقتش معلوم نگشته - این ابیات از واردات اوست -

در من ز بس که آتش هجر تو کرده کار
دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار
طوفان هجر برده بجائي سفینه ام
کز من هزار ساله بود راه تا کنار
هر حسرتی که راه بجائي نمیبرد
در کوچهٔ فراق بمن میشود دو چار
شادي طلاق دادهٔ صد سالهٔ من است
با او مرا چه نسبت و اورا بمن چه کار

وله

رفتی تو و جان بستهٔ زنجیر بلا ماند
حسرت گرهي چند شد و در دل ما ماند

مولانا امینی

با وفور خبط فکری در غایت تازگی و اندیشه در نهایت راستی داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توسنت برم نام　　آغاز شود ردیف انجام
از غیرت کاسهٔ سم او　　جم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بیقرار عاشق　　در خواب ندیده روی آرام

مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی - شیخ محمد زرگر این رباعی در حق وی گفته -

اشعار زمانی در مکنون باشد　　وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد
قانون فصاحتست لطفش در شعر　　پیچیدن آن گرفت قانون باشد

این چند بیت زمانی راست -

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی
در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی رسی بدولت آزادی ای پسر
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
گرچه بخوبی تو ملایک نمی رسند
میکوش جان من که ازان خوبتر شوی

وله

الا ای در وطن با عشرت و نوش　　مبادا از غریبانت فراموش
ازو یک گل بدست کس نیاید　　مگر باغ بهشتست آن بر و دوش
بیا یکشب براه ما برافروز　　چراغ زندگانی زان بناگوش

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفی است و بنابرجودت طبع شعری میگوید - ازانجمله است -

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد من چنانست که غم با شادماني زهر با نوش
زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

محمد باقر

تتبع پارۀ از متداولات کرده - شعری نیز مي گوید - ازانجمله است -

پیوستن دوستان بهم آسانست دشوار جدائیست و آخر آنست
شیریني وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخئی که در هجرانست

بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبس است - یکي مسینان [1] و دیگری گیلکي - طبس مسینان [1] داخل اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس گیلکي چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود که درین وقت ازان ذکر کرده بعد ازان شروع در دیگر شهر و ولایت نماید *

طبس گیلکي [2]

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری دارد - چون احوال وخصوصیات آنشهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش مینماید - آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر میپذیرد -

---

1 : MSS. : مسینا ; cf. *Nuz.*, 145-6 ; *L. E. Cal.*, 362.

2 : MSS. : گیلک ; cf. *L. E. Cal.*, 360.

شمس الدین محمد بن عبد الکریم

عظیم ذکی و فهیم بوده - آنچه او پرداختی خواطر و اذهان بسیاری بکنه نکتهٔ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی دیوانش متداول است - آنچه نوشته می شود برگی ازان گل و جزوی ازان کل است -

هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت
در سایهٔ سرادق عزت پناه یافت
چون رخ نهاده روی بجولانگه ظفر
آن کز خرد پیاده و از روح شاه یافت
زین خندق گرفته هوا رخش آن جهاند
کز آب چشم خویش بهر سو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبا دست در کمر
آن مفلسی زند که ز همت کلاه یافت
در عشق هر که روی ندارد باشک سرخ
چون خط مهوشان ورق دل سیاه یافت
هر عاشقی که در طرب آمد بیاد دوست
اندیشهٔ مشاهده عین گناه یافت
از نور عشق تقویت دل طلب که گل
پیرایهٔ کمال بتاثیر ماه یافت
هان دل شکسته باش که اوج سریر ملک
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر
از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت

زان شد بنفشه همنفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش که عقل
در کفهٔ قبول ترا کم زکاه یافت
زین آسیا چه میطلبی توشهٔ حیات
چون روزگار گردش او عمرکاه یافت
رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
از بندگیش این همه اقبال وجاه یافت
جاه از کسی مخواه که تاج مرصعش
یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای واهبی که سالک راه تو خویش را
بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما
باران چشم وصاعقهٔ دل گواه یافت
شخص ضعیف شمس بتاثیر حفظ تو
خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ملک کون
اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

در حق یکی از شعرای زمان خود که کرگس نام داشته گفته -

میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند
گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جز تعهد ناکس نمی کند

ولہ ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخندهٔ تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بحشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کارزار کند
زمانه بر سر خونابهٔ جگر گذرد
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد
که از گناه یکی تیره روز در گذرد

وله

ای رایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و نام تو رسیده هرجای
گیتی چو سرائی بتو دادست خدای
شاهان جهان ترا غلامان سرای

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا نصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود -

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش   در اوج صدارتی مه بدر قریش
ای صدر قریشی لقب عالی قدر   تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین انتظام دارد *

ابرقوه

سابق داخل فارس بوده والحال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب آمده که اول آنشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الحال معمور است ساختند بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت - گویند که کیکاوس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیاوش است - و از جاهای متبرک آن مقام مزار طاوس الحرمین است - در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است - چون خواجه‌اش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ روی ببغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و[1] علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد -

[1] MSS. omit و.

و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد - گفته اند که هرگاه بروضهٔ مقدسهٔ مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و [1] علیک السلام یا طاوس الحرمین - و از مردم ابرقوه کسی که زبان بشهد شعر آلوده ساخته یک نفر است -

مولانا عبدی [2]

بلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوهٔ اماثل واقران - این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست -

شب با مه دلربا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بلا نشستیم

وله

میخواستم که بینم تا چون کسی است کافی
کلبی براه دیدم چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
گفتم چه بینم او را کافیست اینکه دیدم

وله

پستیش بین که سر زده از فرقک سرش
هرگه خلیده در کفک پاش خارکی

فارس

والیتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فارس

---

1 MSS., except B, omit و.

2 MSS., except K, ابدی ; see also Ethé, Cat., 389, No. 155.

بن اشور[1] بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشانرا در تدبیر امور راجح شمارند - صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقي فارس حدود کرمان است و غربي خوزستان وصفاهان و شمال بیابان و نهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس - و فارس[2] در زمان قدیم پنج کورة داشته که شگرفترین آن اصطخر بوده - مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - الحال نه بلوک است و معظم‌ترین بلوکات شبانکاره است - و دار الملک آن دارابجرد است *

دارابجرد

محلّي است در غایت نزهت و خضرت - در تاریخ بناکتي مسطور است که دارابجرد بنا کردهٔ رشنین وزیر داراب بن بهمن است - و بعضي را اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته - و در یکي از جبل آن موميائي بحصول میپیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصهٔ سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر حاصل شود موميائی دو قسم است معدني و عملي - معدني در دارابجرد و اصطهبانات[3] بهم میرسد - و آن در عهد فریدون پیدا شده باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکي از اساورهٔ[4] او کبش کوهي را بتیر زده چون شب بوده در شگاف کوهي متواری شده - اتفاقا ازان شگاف آبي متقاطر بوده چون کبش از آن آب خورده شکستگي او درست گردیده -

---

[1] MSS., Āthūr, 155; cf. Ṭab., I, 213 : اشوذ ; Ath., I, 57, Nuz., 114 : ماسور ; Guz., 27 : اسود.

[2] MSS., except K, omit.

[3] MSS.: استهبانات.

[4] A. K : ساورة ; B : ساورات ; C : روساکة ; the word in the text is conjectural.

و صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود - و فریدون پای مرغی را شکسته ازان آب خورانیده نیک شده و بعد ازان در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موئی را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمی دران گنجد پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیائی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر دحیه الکلبی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مردمش انچه بنظر آمده

مولانا عالمي

است که در سلک خوش‌طبعان زمان انتظام داشته - این دو بیت از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود   تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

وله

آن ترک آل جامه سوار سمند شد   یاران حذر کنید که آتش بلند شد

ایج

از شهرهای مختصر است - سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند - و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

راغش همه وقت لاله‌زار است   باغش بزمان دی بهار است

قاضي عضد الدين عبد الرحمن بن ركن الدين

که سرآمد فضلای زمان و افضل علمای دوران بوده - از ان مکان بر خاسته و او با خواجه رشید و واد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق مصاحبت مسلوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و فواید غیاثیه در معاني و بیان از جملهٔ مصنفات اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلي ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مُطّلبي و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریج [1] و در صد چهارم ابو بکر طبیب باقلاني و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالي و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی [2] و در صد هفتم لا شک وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل ایراد باشد عارف است *

عارف

شاعری بینظیر است و کلامي دارد دل پذیر - وارداتش را معني خاص بسیار است و الفاظ تازه بیقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را ذوق مي بخشد از نتایج قریحت اوست -

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند
بدین سپند چه کردی بروزگار گزند

---

[1] : MSS.: شریح ; cf. Guz., tr. Nicholson, 221. [2] : MSS omit, except K.

رخی چو رنگ گلستان خطی چو ابر بهار
تنی چو دیدهٔ روشن قدی چو بخت بلند

وله

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار
عشق می بازی صنوبروار بازی دل بیار
آفتاب دیگری زان آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنهٔ بر روزگار
آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون نالهٔ کبک دری بر کوهسار

وله

دردا که ندیدم آشنا روئی   زین هفت محله نیستم کوئی
عارف پیوند ازینجهان بگسل   کو بس تنگ آب و تو گران‌جوئی

وله

جهان را یکی پشت پائی زنم   نگیرد اگر دست او دامنم
نیارم شد از جای برخاستن   بفکر جهان بس که آیستنم
تو گوئی که از آهنم ریختند   که پیکان غم بشکند بر تنم

وله ایضا

امروز یکی منم جهان را   کاتش زده رخت و خانمان را
گر نام جهان برم دو باره   در آب همی کشم دهان را
گوئی که بیک شکم بزادند   عهد تو و عهد بوستان را

وله

چو گلهای سایه چو مرغان دیبا   طپیدن نیارم شکفتن ندانم

چو تار کتان جز گسستن نه بینم　　چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون سیر عارف　　یکی گردبادم که مسکن ندانم

وله

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت　　زانسان که گرفت کبک را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان　　از چشم بتان هند دل باز گرفت

وله

رویت ختنی و زلف هندستانی　　چشم تو ترک و دل من ایرانی
ترک تو و هندوی تو برد از بر من　　ایرانی را بسحر هندستانی

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان　　تنگست بما و غم او جای جهان
دیدم همه مو بمو سراپای جهان　　موئیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بحسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام و نشان رجحان دارد - و بر جنوب آن مقام موضعی است موسوم بتخت چرند آب[1] که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صهبا ست - و از مردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلی

است - و مولانا علم سیاق را نیک میدانسته و بر بسیاری از کمالات اطلاع داشته - در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصات فارس مامور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب‌کش

---

[1] : The reading is uncertain ; A,C,E : جوانداب ; B : بتخت جرندات

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و دران باب قصیدهٔ گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی شاه طهماسپ صفوی گردانید - و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض صله بمولانا رساند و هرچه مولانا خاطرنشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و او بفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت - این ابیات که ثبت می افتد ازان قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل
مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد
تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
چون مرغ ستم دیدهٔ عاجز دم بسمل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم
هرجا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت
ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
دانی چه کسانند که در دور تو جمعند
جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خای خیانت همه گردیده گرانبار
وز بار تصرف چو زن حامله حامل
چون طرح مخالف همه ضد بیندم و از بیم
پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر
عکس آمده چون مسئلهٔ واجب و مبطل
تقریر منست اینکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما لیک
آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای همایون‌فر یوسف‌رخ جمجاه
خاقان فلک‌قدر ملک‌چاکر هماظل
در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمگر
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مالت همه هم دست
در کندن و ویرانی ملکت همه یکدل
هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل

خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند
بی باده و پای گل و گلبانگ عنادل
آن جنس که باقیمت اعلی همه شد خرج
در جمع نشد عشری ازان داخل حاصل
شاها من بیچاره باین عرضه که دارم
ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قابل
اعیان درت لیک ندارند ترحم
بر حال من خستهٔ افتادهٔ بیدل
در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
و ز رشوهٔ او پر شده هر مجلس و محفل
او را زر و زور است مرا دست امیدی
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاها سر آن نیست من خسته جگر را
کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
باشد غرضم آنکه ستانی زر خود را
از قاسم و قنبر علی و میرم محیل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا
فرمان همایون تو و چوب محصل
شد وقت دعا مایلیا دست بر آور
بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر صنع برین گنبد اطلس
اندر بر جوزا فگند شکل حمایل
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده - و بر طبق آیهٔ کریمه غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ[1] حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر میبرده - و آتشکده که فرو مردن آن از جملهٔ علامات ولادت حضرت رسالت بوده صلی الله علیه و سلم هم دران بلده بود - و گیومرث که آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول شهری که در جهان بنا نهاده اصطخر بوده - و طول آنشهر را از اول صحرای خفرک[2] تا وسط عرصهٔ رامجرد گرفته‌اند - اما الحال از انشهر چیزی که باقی مانده قلعه ایست که رفعتش از اندیشهٔ همت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خورده‌بینان باریکتر -

باحتیاط رود بر حواشی کمـــرش غزالهٔ فلک تیز پای همچون رنگ

و دیگری چهل منار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت بجمشید رسید فرمود تا دران نزهت‌آباد قصری منیع رفیع ساختند - و در انروز که آفتاب عالمتاب از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل فرمود دران قصر بحشمت تمام بر متکای دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید و آنروز را نوروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست که هریک ازان سر بفلک دوّار بر افراخته و کرهٔ ارضی را حمل آنها ناف در بر انداخته - و دروازهٔ آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در انجا انواع مهارت و صنعت را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

---

[1] *Qur.*, XXXIV, 11.

[2] C, E, Nuz., 120: حفرک ; the forms حفرک , خبرک و خفرک occur in *Fārsnāmah*, 123, 126,—see *J.R.A.S.*, 1912, 22; 25.

عبد الرحيم

است که طریقهٔ ستر داشته و جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشته که بشکار میبرده - و در خانهٔ وی یکپوست گاو بوده که درتابستان بصحن‌سرای افگندی و چون زمستان شدی شاخهای آن بگرفتی و در خانه کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمهٔ جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا *

بیضا

در ازمنهٔ سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته‌اند که گشتاسپ همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرمودهٔ حضرت سلیمان علیه السلام بنای آن شهر را نهاده‌اند - و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوت و کمال خضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و دور سیب آن موضع دو بدست بوده - اما الحال آن مرغزار برطرف شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند - از مردمش انچه بنظر آمده یکی

حسین بن منصور الحلاج

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد عمرو[1] بن عثمان مکي است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده‌اند و بیشتر وی را رد کرده‌اند مگر

---

[1] MSS.: عمر ; cf. Naf., 175 : Awl., II, 136.

چندی چون ابن عطا و ابوعبد الله خفیف و شبلي و ابوالقاسم نصرابادی و ابو العباس سریج [1] بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند - و شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگاني و شیخ ابو علي فارمدی و امام یوسف همداني و ابوالقاسم قشیری [2] در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخي از اصحاب حلولش میدانند و جمعی گویند که حسین منصور حلاج دیگر است و این [3] منصور حلاج دیگر - در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری فرستاد بخاطرش رسید که من کار او ببرم بانگشت اشاره جانب پنبه نمود دانه از پنبه یکسو شد از انجهت وی را حلاج گفتند - هم دران کتاب آمده که چون منصور را بر دار کردند هر کس سنگی بوی انداخت - شبلی موافقت را گلی برو انداخت حلاج آهی بکرد شخصی ازان میان گفت این همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - گفت آنها نمیدانند معذوراند - ازو سختم می آید که میداند - بعد ازان دستش باز کردند خنده بزد و گفت مرد آن باشد که دست صفات ما را که کلاه از تارک عرش در میکشد قطع کند - پس پایهایش ببریدند تبسمی کرد و گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین رنجی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان بینصیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بریدند در راه تو بود و اگر

---

[1] MSS.: شرایح ; see *sup.*, 197, f.n. 1.

[2] MSS.: بشری ; *cf.* Awl., II, 135[15] ; K. Mah., tr. Nich., 150.

[3] K ; واین.

سرم را از تن باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس گوش و بینی او باز کردند - آنگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - درمیان سر بریدن خنده بزد و جان بداد - و از یک یک بند او خروش انا الحق بر آمد - بعد ازان اعضای او بسوختند از خاکسترش همان آواز می آمد - پس ازآن در دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - گویند تا ما دام خرقه اش را در آب نینداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نیامد - در عجایب البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد تگرگیی ببارید که هر کدام بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن ریگ زردی باریدن گرفت - از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب دیدم گفتم الٰهي این بندۀ بود مومن و عارف این بلا باوی چرا کردی - گفت ازانکه سرّ ما بغیر ما گفت - اینست جزای کسی که سر ملوک فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگي گفته که امروز هزار ساله نماز بگذارده‌ام و هر نمازی را غسلي کرده ام - روایت کرده اند که حلاج با چهار صد صوفي روی ببادیه نهاد - چون روزی چند بر آمد و گرسنگیي اصحاب بغایت کشید گفتند ما را بریان مي باید گفت بنشینید ایشان نشستند حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو نان گرم بهریکي میداد تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتي گفتند ما را رطب مي باید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب از وی بریخت که همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر خانهٔ کعبه برهنه در آفتاب بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد * و دیگری

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار

است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شده‌اند

از وی نقل است که هیچ گناه عظیم‌تر ازان نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد * و ایضا

قاضي ناصر الدین

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع و اصول مشغولی داشته - والد وی قاضي امام[1] الدین عمر بن فخر الدین علی[2] است که بدو واسطه بحجة الاسلام ابو حامد الغزالي مي پیوندد - و قاضي ناصر الدین مولفات پسندیده بسیار دارد مثل تفسیر و غایة القصوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح محصول - فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده *

کازرون

جای نزه و باطراوتست خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب شگوفه نگارخانهٔ چین بل نشانهٔ از مرغزار خلد برین است *

نظارهٔ چمن اردیبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار فسان
مهندسان طبیعت ز جامه‌خانهٔ غیب
هزار حُلّه برارند مختلف الوان

و آن شهر بنا کردهٔ قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن علما بوده - چنانچه از اسامي این چند نفر مستفاد میگردد *

---

[1] MSS. add بدر , cf. Yāf., IV, 220; Ḥab., III, 1,77.

[2] Yāf., Ḥab., ib.: محمد بن علي : B reads ; علي ...

خواجه امین الدین

آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی انتظام داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جملهٔ اولیاش میشمردند - و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و سخا عطایای روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته *

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه ازین ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهـــد سلطنـــت شاه شیخ ابو اسحــق
به پنج شخــص عجب ملک فارس شد آباد
نخســـت پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویـــش بپرورد و داد عیش بداد
دگـــر بقیّـــهٔ اوتـــاد شیخ مجد الدین
که قاضـــی به ازو در جهان نـدارد یاد
دگر شهنشه دانـش عضد که در تصنیف
بنـــای کار مواقـــف بـنام شاه نهـــاد
دگـــر مربی اســـلام شیخ امیـن الدین
که یمـن همت او کارهای بستـــه کشاد
دگـر کریـم چـو حاجـــی قـوام دریادل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش نبگـــذاشتـند و بگذشـتند
خـدای عز و جل جملـــه را بیامـــرزاد

Page.	Line.	
106.	4.	A omits که اورا بوده after نبوده.
	17-18.	A omits from اگرچه to بغداد بوده.
107.	2.	A omits تا after مي كرد.
	12.	K has نيايد for نبايد.
	16.	Both the MSS. have ابوالحسن نوري. But see Taḏkirat-ul. Awliya, pt. 2, p. 46 where it is ابو الحسين نوري.
108.	14.	A adds پرسيد before مي آورند.
109.	4.	A has مالك for ملك after تو.
	6.	A has قلاني ; K قلاتي. But in Nafaḥāt-ul-Uns, p. 71 قلانسي.
	7.	A has اين before طائفه.
	20.	K has قادي for قاديري.
110.	10.	A has نرواني ; K has شرواني as also in 'Nafaḥât, p. 71. But see 'Nuzhat,' pp. 22, 89, etc., where it is بشيرواني. سيرواني is a misprint for شيرواني.
	12.	A has الجلال for الجلّا. See Taḏkirat-ul-Awliyā, pt. 2, pp. 55, 63, etc.
	13.	A has جلالي for جلّا.
111.	2.	A has بود after چگونه.
	3.	A has چون نه او را بود for اورا بود چون نه او اورا بود.
	8.	A omits بيش after حق.
	18.	K has بميرانه for نميرانه.
112.	2.	A omits تصرف بيشتر.
113.	15.	A has جميع كمالات for جمع حكايات.
	16.	A adds باد before دارم.

Page.	Line.	
	8.	A has کونج for کوچ.
	9.	K has مارنگ آباد ; A سارنگ آباد. Evidently a mistake for بارک آباد. *See* Âîn-i-Akbarî, pp. 390, 403, etc.
98.	5.	K omits و after سي.
99.	2.	K omits باشد after شده.
100.	4.	A omits در before هند.
	14.	A omits ثواقب. بوده is misprint for برده.
	16.	A omits و after درر.
101.	1.	Better reading is اقليم ثالث.
	2.	A has عن for عدن.
	4.	A omits مكران.
	5.	K has اعراق for عراق.
	16.	Both the MSS. have سقين. But in Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21 سقسين.
	17.	In Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21, and Ṣâdiḳ Iṣfahânî, p. 31 سيس. K has ارد بدس and A اروس for روس.
	17.	K has تكّش, A تَكش. But see Muj'am V. 4, p. 614 and Nuzhat, p. 262, where it is مكس. But in the corresponding passage of Nuzhat, p. 21 مگير. Also چركس, see Nuzhat, p. 21, and Ṣâdiḳ, p. 21.
	18.	سرطاس is a misprint for برطاس. The MSS. and the Hadiqat-ul-Aqâlim distinctly read خوراك. But in Nuzhat, p. 21 خزر which seems to be correct.
	19.	Nuzh., p. 21, has a better reading اين ولايت Nuzh., p. 21, has قلجه for قلعه.
102.	5.	Read اعضاى for اعضاهاى.
	22.	A has حره for حيرة.
103.	1.	K has خالقين ; A خالفين. But in Nuzhat, pp. 41, 165, etc., خالقين.
104.	12.	A has امير شيخ ايا كاني for امير شيخ حسن ايلكاني.
	17.	A has از روي لازت و اتفاق گاهي نمي شود for قحط غلات.
105.	3.	A has محمد السايلي الروحي.
	6.	K has مقابعت for مشايعت.
	11.	In Tadkirat-ul-Auliyā, pt. 1, p. 269, the reading is گفت اي بل هو الله احد.
	16.	A has بلكه كوب for واكه.

Page.	Line.	
	12.	K omits به before برهان الملک.
	19.	A omits مذکور after نیز.
82.	15.	A has چیول,
83.	9.	A has زمان for دولت.
	10.	A omits ایشان after نخستین.
	12.	A omits قلي after سلطان.
	13.	Add ولایت before تلنگانه.
	14.	A has خشک for خشن and adds از after بیرون.
	19.	K has همدانیان for همداستان.
84.	8.	A has آصول.
	10.	A omits سپاه after صوابدید.
84.	21.	K has نویمان for ندیمان.
85.	17.	K has اقرار for افراز.
86.	12.	A omits که در after الله.
87.	5.	A omits قدس سره .
	13.	A omits دو after هر.
	16.	K has موافق for موفق.
	19.	A omits گماشته.
89.	7.	K has کهغایت و صورت; K always spells سورت as صورت.
	9.	A omits است after غریبه.
91.	2.	K has بر آید for بر آمد.
92	5.	A has در for از and omits که دو گز after پنج گز.
	19.	A has مي بود for مي نمود.
93.	13.	Omit نسبت.
	22.	Both the MSS. have پرگنهٔ جسوه.
94.	22.	A has رساله for سال.
95.	7.	A has ادنیر and K has ادنیر. According to J.R.A.S., p. 92 (1896) اود نیر.
	16.	A has بدارن for مدارن.
	18.	A has از کاه بیرون مي آرند for را آن و کاه مي کارند.
96.	3.	K has الایچه ; A has آنچه.
	17.	K has چو تار رموتي ; A has چو تار و رموتي. But in Hadîqat-ul-Aqâlîm, p. 650 چو تار سوتي.
96.	18.	A omits مالده.
97.	7.	A and K have کورکات. In Elliot's Hist. of Ind., vol. 5, pp. 384, 390, etc., گهوره گهات. But in Hunter Imp. Gazeteer of India, V p. 163 گوره گات.

Page.	Line.	
	22.	A omits ملک before نائب.
69.	7.	K has تراکه for ترا‌که.
	10.	A has عماد الملک for ملک عماد الدین.
	11.	A has در برار for حاکم برار.
	12.	Both the MSS. have آنیر for آسیر.
	14.	A omits بود after محمود.
	15.	Read با for با.
	16.	A has حجره for حجر.
	23.	A has سلطان for سلطنت.
70.	2.	A omits جهت before او.
	2-8.	A omits from اسم to دوسال in line 8.
	13.	A omits حکومت after خلعت.
71.	2.	K omits از before جهان.
	15.	K omits چشم before جهان بینش.
72.	5.	A omits دکن after لشکر.
	7.	A omits و after سلطان بهادر; and ملاقات واقع شده سلطان بهادر نظام الملک between را and نظام الملک.
	8.	A has گردیده for گردانیده.
	12-14.	A omits from مخالفت to میران شاه حسین.
	22.	All the MSS. have رابیهای.
73.	19.	A reads باحراج for با را مراج.
75.	7.	K has آیوز.
	16.	A has روپیه for مظفری.
76.	4.	K has کسوف for خسوف which is more appropriate.
	7.	Read بپالایند for بپالاینده.
	8.	A has منصب و کالت بوی مامور بود.
77.	13.	A adds خود after صاحب.
78.	3.	K has انکیس خان. But in Tabq., p. 440, انکس خان.
79.	18.	A has روزگار for روز.
80.	3.	K has راج علي خان. Tabq., p. 441, راجي عليخان. But I prefer راجا عليخان. *See* Firishtah, vol. II, p. 150.
	10.	A has اقبال for اخيال.

Page.	Line.	
	6.	A has وغیرہ for احمد خان and X omits احمد خان all the MSS. have شکر for سگر.
	11.	A omits که before فیروز خان.
	12.	A omits سلطنت.
	14.	A adds سال after پنجاہ.
	16.	A omits from فیروز شاہ to تکیه زدہ.
	21.	K and A have دریای کن.
60.	12.	Read انتہاز for انتظار which is a misprint.
	16.	A omits آخر before عمر. All the MSS. have انکل for ارنکل.
	23.	K has بیمارش for بیمار شدہ.
61.	6.	A omits طرفین after صفوف.
	20.	A has دیوارای.
62.	13.	A omits سال before هشت صد.
63.	4.	Read قلاع for قلّاع.
	5.	A and K have هرکه for سرکه.
	6.	A adds که after منفعتی
	10.	A adds راہ before گمراہ.
	16.	A has را خاطر ستم for راجا رستم.
	17.	Read شیر الملک for شیر الملک.
	20.	A has دوالبقا for داز البوار.
64.	2.	In the MSS. the Arabic passage is full of mistakes.
	5.	A omits را after همایون خان.
	9.	A has لطافت for طلاقت.
65.	2.	A omits فوت after تاریخ.
	5.	A has صوب for صوبه.
66.	8.	K has نائب for نائب.
	13.	A omits روان before گشت.
	20.	سگان is a misprint for سُکّان.
67.	10.	K correctly reads اعوان for اعیان.
	23.	A has آغاز نهاد for زد.
68.	9.	A omits و عماد الملک.
	12.	A omits اختیار after کف.
	13.	K omits افسون.
	16.	A omits کس after یک.

Page.	Line.	
	11.	A has همين يكفرزنده است for همين يک فرزند است.
	21.	A has حجر الاسود.
	23.	A omits امام.
51. ٥	1.	Read آورده for آوره ه.
	2.	A omits از هشام.
	3.	A has احتراز for احترام.
52.	11.	A omits خود after ورد.
	22.	Read فراغه for فراغه. A omits نيز.
53.	14.	A has روزي for روز.
54.	2-4.	A omits from محمود قلاني to ركن الدين.
	5.	A has بسی مردم را for بسیاری از مردم وي را.
55.	1.	A has فروز for فروزم.
	17.	Read بيغش.
56.	11.	A has بر for G.
	18.	A has كا كويه. According to all the MSS. علاء الدين حسن كانكو reigned for 21 years; but according to other authorities he reigned for 11 years. See Ṭabqāt-i-Akbarī, p. 408.
	20.	A has چهار صد for هفتصد.
57.	4.	A has ديد for گرديد.
	9.	A has علاء الدين for عماد الدين.
58.	10.	A has ارايک for اورنگ.
	12.	A has بفرصت بفرمود for بفريفت.
	14.	K omits the name.
		A reads غياث الدين محمود.
		In Ṭabq., p. 403 (lith. edn.) the name is محمد شاه بن علاء الدين حسن شاه. But in Gribble's Hist. of the Deccan, and Firishtah, I, pp. 52 and 301 respectively, the name is سلطان محمود بن علاء الدين حسن.
	16.	A omits چيزی after او.
	19.	A has لعلجی.
		K has نعلچي.
		Ṭabaqāt بغلچي; Firishtah has تغلچين; Gribble reads لعلچين.
59.	1.	K omits چشم before جهان بين.
	3-5.	A omits from يكماه و بست to شمس الدين.

Page.	Line.	
		See also Dā'ir. ix, p. 621, according to which he was born, A.H. 15 or 16 and died about A.H. 90. A detailed account of his life will be found in Sha'r i, p. 39, where the date of his death is fixed in A. H. 94.
	8.	Both A and K have لا for بها which I have taken from Jan., p. 313, where the sentence runs thus :—علم الناس بها تقدمه من الآثار و افهمهم في زمانه.
	10.	A has درست گشته for فوت نشده.
	18.	K has اخبار which I prefer to اخیار.
44.	4.	A has کشته شد for فوت گشته.
	5.	A omits ابي before عبد الرحمن.
45.	5-9.	The two Arabic passages are hopelessly corrupt in both the MSS. The emendation is from external sources.
	10.	A *has* شجاع *and* K شجاح; *but* Ṭab. *i*, pp. 1911—1921, etc., and others have سجاح.
	11.	A omits عورت.
	12.	Read انتهاب for انهاب.
	15.	A has نهاید.
46.	3.	A omits وی. Both A and K have شیب; but Ṭab. I, p. 1919; Aṣīr, II, p. 172; Futūḥ-ul-Buldân, p. 100, etc., have شَبَثْ بن رِبْعي.
	5.	A omits وقوع.
	8.	A omits درآن وقت.
47.	11.	A has صفّين.
	18.	K omits به after حاکم.
48.	5.	A has هزار و پانصد; but Ḥabib II, Juz 2, p. 24, has بانصد هزار سوار.
	6.	A omits حجاج after آمده.
	11.	Both A and K add 6 before لاجرم, read والي for ولی.
	16.	A omits آن.
	20.	K omits و اشارت به بندهٔ دیگر کرد.
50.	1-2.	A omits from و فرزدق to بوده.
	4.	A has عبد المهر.
	8.	A *omits* ازان شهر.

Page.	Line.	
	21.	A has تقرير for تقدير.
39.	2.	Both A and K have تا باز کشاید, the emendation is from Fus. i, p. 66.
	4.	Both A and K have يثرب بن قاير, but I think we should prefer the reading يثرب بن قانيه found in Mu'j. II, p. 749; IV, p. 1010, etc.
	8.	Both A and K have بير قضاعه with the following marginal note in A بير قضاعه نام چاهست که در مدینه نبي واقعست. In Sam. p. 229, Mu'jn I, p. 656, etc. بير بضاعه.
	15-16.	A has عباس و ابن عبد الملک for عباس ابن عبد المطلب.
40.	3.	A omits مرتبه after ميغو.
	9.	K has روسي است for روم است.
	11.	A has ابو شانه for ابو شامه. According to both the MSS. the earthquake in Madinah took place in A.H. 649, but Sam., p. 40 (where a detailed account of the event is given), gives A.H. 654.
	16.	Both A and K have از زخرة آتشي ظاهر شد. I have changed زخرة into حرّة from which the fire set forth. See Sam., p. 42, and Mu'j. ii, p. 252.
	23.	K has قريطه.
41.	12.	K again reads قريطه.
42.	4.	A has بوزند for يهود اند. K has تبايعه for تبابعه.
	15.	K has شرنج for شوبج.
	16.	Read عرب for the misprint عرب.
	17.	K has جوع for جود.
	19.	A omits والتحيه.
	22.	The word بر before حيدر is a mistake and should be omitted.
43.	4.	K has المخرومي.
		A has المحرومي.
		Ethe has المحزومي.
		but Jan, p. 31; Tahḏib-ul-Asmā, p. 283; Hish, i, p. 235 all have المخزومي.
		In Khalk. i, p. 158, we find:—

ابو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن ابي وهب بن عمرو بن عائد بن عمران ابن مخزوم القرشي المدني احد الفقهاء السبعة بالمدينة.

Page. Line.

هی الدنیـــا شبهـــا یشهـــد
بسیـــم و حیفـــه طلبت نمکی

A reads :—

هی الدنیا یقوله نملـــه فیهـــا
حذاراً جد من بطشی و مدکی
فلا تغـــررک طـــول ابتـــامی
بلی مضحک و الفعل سکی
هی الدنیـــا مشیبـــها یشهـــد
بسمّ وجیفـــة طلبـــه نمکـــی

The text is from Lub. pt. II, p. 138.

21. A omits خطای.

37. 6. I think we should read بدست بیان (for بدست و زبان) which reading is found in K., in conformity with Lub., pt. II, p. 139, lines 15—16. A has only بدست.

13. K has زانکه رہ نیست دگر for زانکه رہ نیست ده. A has only زانکه نیست. I think we should prefer the reading زانکه یکی زین رمه هست found in Nolkeshore's lith. edn. of Anwarî's Kulliyat (1880), p. 587

17. Read لطائف for لطافت.

20. A has زود for روز.

38. 4. K has روی زی for روی دی.

11. I think the reading یا تو اش بردی (for باتو روی بروی) found in the lith. edn. or یا تو خود بردی in the three MSS. copies of Anwarî's Dîwân (Bankipur Library) is preferable.

12. K has تا پذیرفته for ناپذیرفته. Both A and K have نیک for ننگ. The emendation is from the three MSS. copies of Anwarî's Dîwân, loc. cit., and the lith. edn. of Anwarî's Kulliyât.

14. K has اوز for بارز ; A has بازر also found in the lith. edn. of Anwarî's Kulliyât; but in the MSS. copies of Anwarî's Dîwân بارز.

18. K has زبان for ریّان.

Page. Line.

32. 23. K has حفرة for حفر.

33. 4. A omits و after قصی.

5. K has بلند تر which is probably a better reading.

7. A omits یا سی وپنج ساله. According to the کتاب الاعلام of Nahrawâlî, p. 33, the Prophet was 25 years old at that time.

8. Both A and K have حصن بن نمیر, but see A'lâm, p. 81; Fut. p. 46; etc, where the correct reading is حُصَيْن بن نُمَيْر.

21. A omits و مقام after حجر الاسود.

34. 9 A has که هرکه داخل حرم شود (the word شود is added above the line in a later hand) for که داخل حرم.

17. A has بمنصبه for بمنصّه.

35. 1. K reads ... ... ابو حادم.
A " ... ... ابو حارم.
Ethé's copy ... ... ابو خادم.
Sha'rânî, Tabaqât-ul-Kubrâ, i, p. 46; Nawawî, Tahdhîb-ul-Âsmâ, p. 68; etc., have ابو حازم.

9. A has خمس و مایة for خمسین و مایة.

10. Both A and K have عمر بن عثمان الصوفي; but Sha'rânî, p. 117, Naf., p. 93; etc. read عمرو بن عثمان الصوفي.

14. A omits ترجمه before گنج نامه.

36. 2. A has the marginal note قوت القلوب نام کتابیست مصنف در علم حقیقت و صوفیه.

4. A has رفیع for ربیع.

8. A omits و ترا ممجا گفته.

10. Read ازروے for the misprint ازرسے.

17-19. The Arabic verses are wholly corrupt in both the MSS. In K they run thus:—

هی الدنیا یقول ممله فیها
حذارا جد من بطشی و فتکی
فلا نغرورکب طول ابتسامی
فقولی مضحک و الفعل مبکی

Page.	Line.	
	19.	Both the MSS. have سعيد ; Naf., p. 667 سعد but p. 668 سعيد. Ethe, No. 6, also سعيد.
25.	8.	A adds شيخ before احمد بن الجعد.
	9.	Omit احمد بن الجعد.
	18.	Read مقعد for معقد.
	22.	Both K and A have با سكون , but Ḥab تا مسكون.
26.	6.	A correctly has نسل before زنج.
	9.	A omits و بخورند after بكشند.
	16.	Both K and A have هشت شبانه روز , but Ḥab (Khâtimah), in conformity with Mu'j. IV, p. 820, هشتاد شبانه روز.
	22.	A omits باشد after پوست حيوانات .
28.	4.	A has پاره for پارچه .
	8.	A has متحركى for محركى.
	13.	A has ممكنات for ممتنعات.
29.	7.	A omits در before جزيرة.
	15.	There is a great disagreement regarding the name of the mountain on which Âdam landed.

Both A and K have	دهيون
Kham I, p. 53, on the authority of معالم التنزيل.	نود
Kham I, p. 54, on the authority of ابن اسحاق.	واش
Kham I, p. 54 بحر العلوم لسمرقندي	باشم or واشم
Mu'j. III, p. 83.	الرهون
Ṭab. I, p. 120.	بوذ and also و اسم

Mu'j. IV, p. 822, observes that نوذ is the name of the mountain *near which* Adam landed جبل بسرنديب عنده مهبط آدم. Marj., p. 6, in discussing the two names بوذ and راهون remarks : في رواية الشيخ على الرومي اسم الجبل الذي نزل عليه آدم عليه السلام راهون و في غيرها بوذ و وجه التوفيق ان يكون للجبل اسمان او تبدل الاسم بعد مرور زمان او يكون احدهما اعم و الآخر اخص *

In the two MS. copies of the Nuzhat-ul-Qulub (Bûhâr Lib.) we find the remark thus در عجائب المخلوقات آمده كه آنجا كوهيست كه مهبط آدم عليه السلام است بزبان هندي دهو خوانند و از همه جبال آن حدود بلند تر است *

Page.	Line.	
	16.	K has صد هزار کس, but A صد کس ; in Mu'j. I p. 213, we have: توکل بذالک مایة رجل من وکلائه و قهارمته تحت ید کل رجل منهم الف من الأعوان
18.	18.	K has علائهم
	23.	Read نوذد for نوید
19.	12.	A has نضیره for مضر, see Aul. Pt. I, p. 16.
	15.	A has برقع for مرقع, see Auḍ. *loc. cit.* p. 17.
21.	1.	The reading بگردهٔ اویس found in Aul. Pt. I, p. 18, seems to be better.
	2.	In Aul. *ib.* the reading is خرید و فروخت درمیان چه کار دارد
	7.	In Aul. *ib.* the word is هیبت, but both A and K have هیکتی
	14.	Aul. *loc cit.*, p. 19, adds و المؤمنات after للمؤمنین
	17.	A omits from دیگر کسی to داند
22.	2.	A has حرم بن حیان, but K in conformity with Aul. *ib.* and other works correctly has هرم بن حیان.
	9.	K omits the rubricated title for شیخ محمد
	15.	K has سیاحي, but A in agreement with Naf., p. 549, has سیاهي
23.	2	A has تمیم ام for یمنم
	11.	حسین نلان, so in Naf., p. 550.
	16.	Read هَتّار for بی نیاز K has عیسی هذار ; A omits the word after عیسی ; Ethé, No. 4, wrongly reads عیسی بی نیاز. In a MS. copy of Yâfi'î's Rauḍ-ur-Rayâḥîn (Bankipur Lib.), dated A.H. 1003, the reading is هتار ; in another copy, dated A.H. 1016, also هتار . A third copy, dated A.H. 1054, has also هتّار with a marginal note: بفتح ها و تشدید تاء مثناه فوقانیه و الف و راء مهمله
24.	9.	A omits جمیل after ابو الغیث
	10.	A omits شنید before که هاتفی میگوید
	12.	Both the copies add و after داري , but it is omitted in Naf., p. 65.
	13.	K has اقلع بمعنی , but A, in conformity with Naf., p. 657, has اقلع .
	14.	A omits او after دراز گوش.

Page.	Line.		
13.	1.	Both A and K have ...	نوش خان
		Ḥam., p. 121; Ḥab. I. Juz 2, p. 60 ...	نوشجان
	2.	Read بر for بعد	
	4.	Both A and K have ...	بادان بن ساسان
		Aṣ. 1, p. 201; Ḥam., p. 117; Ḥab. 1, Juz 2, p. 60 ...	باذان بن ساسان
		Dawal., p. 238; Khald. II, p. 65 ...	بازان بن ساسان
	6.	Both A and K in agreement with Ḥam., p. 118; Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	دادويه
		Fut., p. 106 ...	دادُوَيه
	7.	A has	اسود عيشي
		K in agreement with Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	اسود عيسى
		Rhet. II. Pt. ii, pp. 679, 701, 702	Aswad bin Isa
		Fut., p. 105 ...	اسود العَنْسي
	11.	K has ...	بني اقطس
		A. ...	بني افطس
		Ṣad. II, p. 90 ...	بنو اقطس
	22.	A has ملک کابل for ملک کامل	
14.	1.	K has بني عسان	
	12.	Rhet. II, Pt. I, p. 92, has "Barahia," but see Ṣa'l. pp. 214, 217, etc.	
	14.	A om. نیک after در آنجا	
	20.	A has عمدان for غمدان	
15.	10.	A has يشحب for يشجب	
	12.	Add لطائف after غايت	
	13.	A reads حفر موت	
	14.	Both the MSS. om. با before نزه, but the construction با نزه seems to be more appropriate.	
	17.	A has اخضر for احمر	
	18.	A has خلجات for خليجات	
16.	7.	A detailed account of the نسناس, based on several authorities, is given in the Ḥayât. II, p. 407.	

Page.	Line.		
12.	2.	K in conformity with Ṭab. I, p. 914 ...	مكسوم بن ابرهة
		A ...	مكثوم بن ابرهة
		Aṣ. I, p. 199; Ḥam., p. 116; Hish., I, p. 9; Mar., p. 312 ...	يكسوم بن ابرهة
		Nâs. I, Bk. 1, p. 6163 ...	يكثوم بن ابرهة
	4.	A has سيف بن ذو يزن	
	9.	K has ...	دهرز
		A ...	وهزير
		Ṭab. I, p. 958; Aṣ. I, p. 20; Ḥam., p. 117 ...	وهرز
	21.	Add وى after اثر	
	,,	K has ...	قلنجان
		A. ...	قلنجان
		Ṭab. I, p. 958 ...	بينجان
		Nâs. I, Bk. 1, Art. 6182; Khald. II, p. 65 ...	تيجان
		Aṣ. I, p. 201; Hish. I, p. 46 ...	تينجان
		Mur. I, p. 221; Dawal. I, p. 238 ...	سيجان
		Ḥam., p. 121 ...	وليسجان
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	فيلسجان
	22.	Both A and K have	خرخرة
		Aṣ. I, p. 201; Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	خرخسرة
		Ṭab. I, p. 958, with vowel points	خُرَّخُسْرَة
		Khald. II, p. 65; Ḥam., p. 121 ...	خرخسرو
		Mur. I, p. 221 ...	حرحس
	23.	A has ...	حرزاد
		K in conformity with Ḥam., p. 117; Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	خرزاد

Page.	Line.		
	13.	*Both the MSS. have*...	... مريد بن عبد كلال
		Khald. II, p. 58; Mar., p. 310; Dâ'ir. I, p. 294; Mur. I, p. 216; Ḥab I, Juz. 2, p. 55 ...	... مرثد بن عبد كلال
		Ḥam., p. 113 ...	... مرثد بن عبيد كلال
	14.	A has مدت for ملت	
	16.	K om. و اقدار after اهتمام	
	16.	Both A and K *in* conformity with Mar., p. 311, have ...	.. وليعة
		Mur. I, p. 216	وكيعة
	18.	Both A and K, in conformity with Ṭab I, p. 419, have ...	... لعب بن سبا
		Khald. II, p. 59; Ḥab. I, Juz. 2, p. 56 ...	... كعب بن سها
	22.	K has دوشتاتر for ذوشناتر	
11.	2.	زرعة so in *Fut*, p. 70.	
	4.	A. om. اهل.	
	12.	A adds و سوختن after كشتن	
	17.	A omits from او نيز to متوهم گشته.	
	18.	*A. in conformity with* Mur. I, p. 216; Ḥam., p. 117 ...	رباط
		Mar. ...	ازباط
		Nâs. I, Bk. 1, p. 6094; Ḥab. I, Juz 2, p. 55 ...	ازباط
		Aṣ. I, p. 192; Hish. I, p. 25 ...	ارباط
		Dâ'ir. II, p. 765, prefers	رياط
		and remarks ورد في ابن خلدون بالموحدة التحتية و في المعجم و ابن الأثير بالمثناة التحتية و لعله الأصح—	
	20.	A om. جيش.	
	22.	Read تخريب for تحزيب.	

Page.	Line.	
	23.	K. has سبجى for شبى.
	23.	K has كنم for كشم.
9.	2.	In Ḥam, p. 113 the name is given as عبيد كلال بن مثوب
	2.	A has بن for آخرين.
	2.	K has طبايع for توابعه.
	2.	K has هفتاد و هشت for هفتاد.
	7.	K adds شرافت بهر after شهر
	7.	K has براى for سراى
	10.	K has نفس for نقش and omits آن
	11.	K adds اكابر after گشت
	17.	K. has صنعان
	21.	K in conformity with Ṭab. I, p. 914, but Vol. I, p. 770 ... ... نصير Hish. I, p. 9. Dâ'ir. VII. p. 241 Khald. II, p. 55 ... ... نصر Ḥab. I. Juz 2, p. 54 Mar., p. 311 ... ... نضر Nâs. ... ... نطر
10.	1.	A very ridiculous reading of the names سطيح و شق is found in Rhet., Vol. I, part II, p. 74, where they are given as "Sattih and Washaq." Khald. I, p. 487, distinctly says "Shiqq was half a man, for which reason he was named Shiqq (half)."
	7.	*Both A and K have* مشک دوغش *which is most probably not incorrect.* Rand. II, p. 139, however has مشک پر روغن, which is translated by Rhet., *ibid.* as "skin full of oil." In the Nâs. II. Bk. 1, p. 97, the reading is چون مشکش جنبش دادند
	8.	A has جذان for جنّيان
	11.	A omits و با سطيح

Page.	Line.		
	23.	K has	ناثیر بن عمرو
		A	نا شر بن عمر
		Mar., p. 306 }	
		Ṭab. I, p. 683 }	یاسر بن عمرو
		Mur. I, p. 216	
		Nâs. I, Bk. 1, p. 322	ناشر النعم بن عمرو
		Dâ'ir. VII, p. 241	
		Faq., p. 87.	ناشر ینعم
8.	1.	K has ابو کریب شمر بن افریقس ; A ابو کریب .... افریقش	
		Text from A.	
	2.	K has را for از	
	2.	K has لطف for بسطت	
	6.	سغد also صغد See Mu'j. III, p. 394, but both the MSS. have سعد.	
	11.	*K omits* او *before* معاصر ; K has سمرکند for شمرکند	
	12.	A *has*	ذو نسان
		K	ذو نشان
		Ḥamz., p. 111 }	
		Ḥab. I, Juz 2, p. 5 }	ذو جیشان
		Mur I, p. 215	ذو قیعان
	,,	A has سر for سریر	
	14.	A has ابي کرت and K ابي کریب.	
	15.	*K has* داو الملک ابو کریب *in place of* بعد ازو ملک بابو کرب	
	,,	K has	ابو کریب اسعد بن ملک بن ابو کریب
		A	ابو کریت اسعد بن ملک بن ابو کریت
		Aṣ. I, p. 149	اسعد ابو کرب بن ملکیکرب
		Dâ'ir. III, p. 512.	اسعد ابو کرب بن کلیکرب و قیل ملکیکرب
		Ḥab. I, Juz 2, p. 54	ابو کرب اسعد بن مالک بن ابي کرب
		Mar.	اسعد ابو کرب
	16.	K has مستقل for منتقل ;	
	16.	K omits به before تبع	
	17.	K has حسام for حسان	
	19.	K has متوکن for متکی	
	20.	K omits from و زرقا to بدست آورد	
	,,	A has ورقا for زرقا and omits و after آورد.	
	22.	K has فوت for قوت	
	22.	K has عنایت for غایت	

Page. Line.

5 K has بني لخم و غضابيان and A بني لخم و عسانيان for بني لخم و عسانيان

7. K has تبايع for تبابعه.

9. K has سنا for سبا.

13. K has حضرت موت and A حذر موت for حضر موت.

,, A has حارث رايت for حارث رايش. See Mu'j. II, p. 284.

Line	Authority		Reading
15.	A, in conformity with several works	... ...	افريقش بن ابرهه
	K.	... ...	افريفش بن ابرهه
	Ḥamz, Mar., p. 306, Ṭab. I, p. 516	... ...	افريقيس بن ابرهه
	Mur. I, p. 216	... ...	افريقس ,, ,,
16.	A has	... ...	العبد بن ابرهه
	K	... ...	ابعد بن ابرهه
	Khald. II, p. 51; Tâj. III, p. 225; Dâ'ir. VII, p. 241; Ṭab. I, p. 441; Ḥamz., p. 109; Ḥab. I, Juz 2, p. 51	... ...	العبد بن ابرهه
	Mur I, p. 214	... ...	المعبد بن ابرهه

17. K has ذو الاوعار; A ذو الاوغار text from Mur. *ib* and other works.

Line	Authority		Reading
20.	K has	... ...	حداد بن شراجيل
	A	... ...	حداد بن شراحيل
	Tâj. II, p. 545; Khald. II, p. 52; Mur. I, p. 215; Dâ'ir. VII, p. 241	... ...	هد هاد بن شرحبيل
	Ḥamz., p. 109; Nâs. I, Bk. I, p. 233	... ...	هداد بن شراحيل
	Ḥab. I, Juz 2, p. 51	... ...	هد هاد بن شراحيل
	Mar., p. 306	... ...	هداد بن شرحبيل

22. K has سه سال for بيست سال.

Page.	Line.	
	8.	K has سيرابي for شرابي.
	10.	Read بيست ساله for بيست سال.
	10.	K omits راه after بيست ساله
	12.	A omits راه after هفت ساله.
	12.	K has هوام و حيات for هوا ذيحيات.
	14.	K has ساخته for خوانده.
	16.	K has بر ديگر for نزديكتر.
	16.	K has دراز از پهناى for درازى و پهناى.
	17.	K has نهرات for بحيرات.
	18.	Read مجاري for مجاني.
	20.	K has نهرات for بحيرات.
6.	1.	K has تعريف اقاليم for اقليم اول.
	4.	K has نهر محيط مسمى شود for به بحر محيط منتهى شود
	5.	K has ساحت for مساحت.
	5.	K omits و after هزار.
	8.	K has هنوز for بذور.
	9.	K has عنبريان و بزرگان for عنبر و بان بزرگان.
	11.	K has يمن اقطن for يمن ابن اقطن.
	12.	A has … … عامر بن شالخ بن ارفخشد
		K … … عابر بن شالخ بن ارفخشد
		Ṭab. I, p. 218 … … ,,
		Mu'j. III, p. 635, عامر بن شالخ بن ارفخشد
		but vol. IV, p. 622 … عابر بن شالخ ,,
		Ṣad. I, p. 3 … … عابر بن شالخ بن ارفكشاد
	12.	K has عليهم الصلواة for عليه السلام.
	13.	K has يمن for يمين.
	14.	K omits به before يمن.
	15.	K has اكر for اكثر.
	20.	K omits به before لغت.
	21.	K has بپدر for پيدا.
7.	1.	K has لسحب and A يشحب for يشجب.
	2.	K omits آفتاب after عبادت ; after سبى K adds سبى يعنى عبادت كردن.
	4.	Both the copies have … … مره
		but in Ṭab. I, p. 225, and Mar., p. 306 … … مر بن سبا
	5.	K omits پدر after قايم مقام.

NOTES AND VARIANTS.

Page.	Line.	
1.	3.	A has همانا خردمند , but K, in conformity with the best MS. copies of the Sikandar Nâmah from which the verses are quoted, has همان تا خردمند.
	16.	Read ابد for اید.
2.	16.	K has نصیبی for نفعي
	21.	K has گرداند for گردد.
3.	2.	K reads چه گفته اند که نگفته باشد و چه آورده که نیاورده باشند
	4.	A has برو بوم for بجاروب.
	5.	K has جرأت for خیرات.
	6.	K adds حضرت before باري.
	7.	K has گیرد for گیرید and نتوانند for نتوانید.
	8.	K has مروي for مروزي.
	9.	K omits از before ایشان.
	10.	K has با for تا.
	11.	K omits from سری در جنبان to عبرت بین.
	15.	K has چیست for نیست and میگویم for میکنم.
	22.	K has هریس for هراش.
4.	1.	K has مکر for مگیر.
	3.	K has موسس for معاتیش.
	6.	K reads بدست فصل و سر و سینه ریاحین است.
	7.	K has سفینهٔ همه for سفینه ها همه.
	9.	K has دیگر for ذکر.
	11.	A omits زادهٔ before بکر.
	12.	K has بکو for نکو.
	17.	K has ارقابوس for اوقیانوس.
	18.	Add و after نمایش.
	19.	K has زنگنده for زنگنند.
	20.	K has ویراست for ویرانست.
	20.	K adds را after شمال.
	21.	K adds زمین after یک بخش.
	21.	K has بنامنها for بیابانها.
	23.	K has خوانند for نامند.
	23.	K omits و ربع مسکون before در شمال.
5.	4.	K has یا بر for پائیز and adds یعنی خزان.

Â'în-i-Akbarî (Blochmann's Translation)	Â'în.
Chahâr Maqâlah (E. J. W. Gibb series)	Maqâl.
Tadkirat-ul-Auliyâ (R. A. Nicholson's edn.) ...	Aul.
Lubâb-ul-Albâb (E. G. Browne's edn.)	Lub.
Daulat Shâh (E. G. Browne's edn.)	Daul.
Nafaḥât-ul-Uns, Calcutta, 1859	Naf.
Majma'-ul-Fuṣaḥâ, Teheran, 1295	Fuṣ.
Âtashkadah, Bombay, 1277	Âtash.
Mir'ât-ul-Khayâl, Calcutta, 1831	Mir.
Khizânah-i-'Âmirah	Khiz.
Nâsikh-ut-Tawârîkh [Teheran ?], 1313	Nâs.
Ḥadîqat-ul-Aqâlîm	Ḥad.
Gazetteer of India, 26 vols, 1907	Gaz.
Elliot's Hist. of India	Elliot
Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta 1873	Bloch. Geog.
Ethé, India Office Lib. Catalogue	Ethé.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the 'Notes and Variants.'

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE "NOTES AND VARIANTS."

Ṭabarî (De Goeje's edn.)	Ṭab.
Ibn-i-Aṡîr, Cairo, A.H. 1301	Aṡ.
Ṣadafî (Dawal-ul-Islâm), Cairo, 1908	Ṣad.
Murûj-uḏ-Ḏahab, Cairo, 1283	Mur.
Ibn-i-Khalladún, Cairo, 1283	Khald.
Kitâb-ul-Ma'ârif, Göttingen, 1850	Mar.
Ḥamzah Iṣfahânî (Târ. Mulûk-ul-Arḍ), Calcutta 1866	Ḥam.
Ibn-i-Hishâm, London, 1867	Hish.
Akhbâr-ud-Dawal, Tabriz, 1282	Dawal
Futûḥ-ul-Buldân, De Goeje's edn., 1866	Fut.
Târîkh-ul-Khamîs	Kham.
Kitâb-ul-A'lâm, Bombay, 1299	A'lâm
Ḥakamî's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892	Ḥak.
Ibn-i-Khallikân, Cairo, 1299	Khalk.
Tâj-ul-'Urûs, Cairo, 1306	Tâj.
Mas'ûdî (Kitâb-ul-Tanbîh), De Goeje's edn. 1894 ...	Mas.
Sha'rânî (Ṭabaqât-ul-Kubrâ), Cairo, 1299 ...	Sha'r.
Samhûdî (Khulâṣat-ul-Wafâ), Cairo, 1285 ...	Sam.
Ibn-ul-Faqîh (Kitâb-ul-Buldân)	Faq.
Ṣa'labî (Al-'Arâ'is), Cairo, 1303	Ṣa'l.
Dâ'irat-ul-Ma'ârif, Bayrut, 1876-87.	Dâ'ir.
Subḥat-ul-Marjân, Bombay, 1307	Marj.
Ḥayât-ul-Ḥaywân, Cairo, 1275	Ḥayât
Mu'jam-ul-Buldân, Leipzig, 1870	Mu'j.
Aḥsan-ut-Taqâsîm, De Goeje's edn.	Aḥs.
Marâṣid-ul-Iṭṭilâ', Juynboll's edn.	Marâṣ.
Rauḍât-ul-Jannât, Teheran, 1307	Jan.
Rauḍat-us-Ṣafâ, Bombay, 1303, and its	Rauḍ.
Translation by Rhetask	Rhet.
Ḥabîb-us-Siyar, Bombay, 1271	Ḥab.
Târîkh-i-Firishtah, Cawnpore, 1301, and its ...	Fir.
Translation by I. Brigg	Brigg
Ṭabaqât-i-Akbari, Lucknow, 1292	Ṭab. Ak.

١٠٥[20] مايقين for ماتيين.

١٠٧[12] ندارم.

١٠٧[18] الحسين for الحسن (see Notes).

١٠٨[5] هذا M, Naf., 70 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1333).

١٠٨[12] رَوَيم for ويم.

١١١[5] پيش preferable to بيش.

١١١[12] Add (C, E, M, Awl., II, 120[2]) after سی سال : بهکه در زیر ناودان بود که درین سی سال.

١١٢[9] Add (A, C, E, M, *cf.* Awl., II, 67[21] and note) after آن : و علم بیان و دقایق آن.

١١٢[18] وَ عَصَى آدَمُ for عصای آدم (MSS.).

١١٢[20] پس for بس.

Preface, VIII[19]; read D. 347 for D. 327.

۸۲[15] جدول.

۸۳[13] Add ولایت (MSS.) after در ; بزا in two places for برا.

۸۳[19] همدانیان (B, K, M) for همداستان.

۸۳[21] جمشید should be a heading

۸۴[9] ابراهیم قطب الملک should be a heading.

۸۴[15] علیّه (MSS., except B) for عالیه.

۸۵[16] محمد قلي قطب شاه should be a heading.

۸۶[17] تُوطیه for طوطیه.

۸۶[21] چو for جر.

۸۷[5] کنڈو (M).

۸۷[7] سابرمتي (M : سابرمیتي).

۸۹[9] Omit (MSS.) نه.

۸۹[18] زیر (A, C, E, M) for زبر ; پرتگال

۹۰[13] آزر for آذر.

۹۱[23] Add در (MSS.) before آنروز.

۹۲[11] گنگ.

۹۳[6] Overline سیر الاولیا ; also at ۹۷[10].

۹۳[7] بیگمه (E, K).

۹۳[13] Omit نسبت (MSS.).

۹۳[21] گڑہ (M) for کوچ ; گرہ for کوج.

۹۳[22] اوڈیسہ ; also at ۹۸[4] ; ۹۸[10].

۹۴[1] بنگ for بنک.

۹۴[9] نمایند.

۹۴[17] سر (MSS.) for سو.

۹۵[1,4] جیتل (MSS.).

۹۵[1,2,4] گنڈہ (M).

۹۵[3] تنگہ.

۹۵[14] سینمایند.

۹۵[17] هیر پور for هر پور.

۹۶[1] سانگانو for سانگام (MSS.).

۹۶[9] الچه for الیجه.

۹۶[12] تنسکه (A, C, E).

۹۶[14] سري هت.

۹۷[7] گوره گهاٹ.

۹۷[13] Transfer است to l. 14.

۹۷[19] زرادی for زراد (MSS.).

۹۸[7,9] تاز.

۹۸[15] خرج.

۹۸[19,20] گج پتي.

۱۰۰[4] ٹانگن.

۱۰۰[8,9] بهوگیان.

۱۰۰[10] بهوگي.

۱۰۰[14] بردہ (MSS.) for بودہ.

۱۰۱[1] ثالث (see *sup.*, ٦[1] ; ٣١[1]).

۱۰۱[17] نیکسار for نکفور (MSS.) ; سیس for سس (MSS.) ; مگیر for چرکز or چرکس ; مکس (MSS.; *see* Nuz., 324, Index).

۱۰۱[18] برطاس for سرطاس (MSS.) ; خزر for خرک (MSS.) ; الان for الآن.

۱۰۱[19] Add این (M, Nuz., 21) after میان ; read ولایت (A, C, E, M) for ولایات ; قلعهٔ for قلعهٔ (MSS.).

۱۰۲[11] Overline تحفة العراقین.

۱۰۲[16] گیر for کیر.

۱۰۳[2] Overline نزهت القلوب.

۱۰۴[7] دوست for دولت.

۱۰۴[12] Overline لب التواریخ.

۱۰۴[18] Overline مجمع الحکایات.

۱۰۴[23] مشاهده (A, C, E, M) for مشاهد.

۱۰۵[10] بمعلم (A, C, E, M) for بتعلیم.

۱۰۵[14] مولای (M).

۴۲[16] عوب.

۴۲[22] Omit (MSS.) بر.

۴۳[12] رایق for لایق (MSS.)

۴۳[14] مطلب (K, Ḥab., II, 2[30]) for عبد المطلب.

۴۳[17] Omit بن before محمد.

۴۳[18] اخبار (C, K, Ḥab., II, 3[35]) for اخیار.

۴۳[19] Overline كتاب الردّة ; read قبايل for قتل.

۴۵[5] الزارعات زرعاً (after است), and either و (Ṭabarī, I. Athīr) throughout before the *ismu'l-fā'il*, or ف (Āth., ۹۱).

۴۵[9] وان (C, E, K, M, Athār) for ان.

۴۵[12] انتباب (M, Ḥab., I, 4[5]) for انباب.

۴۷[4] رفع for دفع (MSS.)

۴۷[10] ولايات (A, C, E, M) for ولايت.

۴۸[11] بوالی (MSS.) for بولی.

۴۸[13]: نگامشی for تکامیشی.

۴۸[18] Omit (MSS.) و before من.

۴۹[10] سغد for سند (MSS.).

۵۰[1] حوزة for جزيرة (MSS.; K: جزيرة); عمام for هشام (MSS.).

۵۰[2] فراس for نواس (MSS.; cf. *inf.*, ۵۲[19]); غالب for مالک (MSS.).

۵۰[4] Overline كتاب استيعاب.

۵۰[16] خنيس for جنيس (MSS.: M: جنيش).

۵۰[18] Overline حبيب السير ; also at ۹۱[15]; ۱۰۴[21].

۵۱[1] آوردة

۵۱[11] معشر (M) for محشر.

۵۱[13] الله (M) for اله.

۵۲[5] Overline فصل الخطاب ; ابو for ابی (MSS.).

۵۲[7] Overline كتاب كامل.

۵۲[19] فراس (*sup.*, ۵۰[2]).

۵۲[22] فراعنة.

۵۳[12] گووة (Goa).

۵۴[14] آزمون (A, E, K, M) for آزمودن.

۵۵[17] بیغش.

۵۶[18] گانگو.

۵۷[7] Overline عيون التواريخ.

۵۹[9] For سگر poss. سکر should be read (Mun. Lub., II, 369).

۶۰[6] و وثوق.

۶۰[12] انتظار.

۶۰[16] پانگل for ارنکل.

۶۱[2] حسن for حسين (MSS.).

۶۳[4] Poss. سکر (see *sup.*, ۵۹[9]) for سگر ; قلاع.

۶۳[17,19] مشير for شير (MSS.).

۶۶[5] محمد for احمد (MSS.).

۶۹[10] گاویل.

۶۹[20] سگّان for سگان.

۷۰[21] ملک احمد نظام الملک should be a heading.

۷۱[16] Add عمر (A, C, E, M) before زيادة.

۷۵[21] ريكندة for ربكندة.

۷۷[3] Overline طبقات اكبري ; also at ۸۷[9]; ۸۹[12].

۷۹[10] و جمال (MSS.).

۸۰[22] بحسب (MSS.) for بحساب.

۸۱[7] بركة.

۸۱[16] پلّن.

۲۱[5] جبهةٌ (A, C, E) for جبةٌ (Awl., I, 18[23]).

۲۱[13] اللّٰهمّ.

۲۲[3] تا (A, C, E, K, Awl., I, 24[9]) for و before کشته.

۲۲[5] Add سایر (MSS.) after از.

۲۲[6] Overline تاریخ یافعی.

۲۲[10] Overline نفحات; also at ۲۳[17]; ۱۰۸[7]; ۱۱۱[10].

۲۲[20] یک (A, C, E) for دو. Overline قرآن; also at ۲۲[22]; ۲۹[21]; ۳۵[12]; ۱۱۱[14].

۲۲[22] جزو (MSS.) for جز.

۲۳[10] Omit (A, C, E, K, Naf.) مي before کردم.

۲۳[16] مقّار for بی نیاز.

۲۴[16] شده (MSS.) for شد - و.

۲۴[19] سعد for سعید.

۲۵[1] Add آمده (A, C, E, K) before بر.

۲۵[6] ملازم (A, C, E, K) for ملازمت.

۲۵[9] Omit احمد بن الجعد.

۲۵[18] مقعد (A, C, E, K) for معتقد.

۲۶[9] Omit و بخورند (reading of K only).

۲۶[16] هشتاد for هشت (MSS.).

۲۸[1] و ارژنگ.

۲۸[11] Prob. خان بالغ should be read for هجر (MSS.).

۲۹[9] اخضر for اصغر.

۲۹[8] الزانج for الزنج (MSS.).

۲۹[16] برهون for بدهیون (MSS.).

۲۹[21] رسول (MSS.).

۳۱[12] و دجله و فرات (K. M).

۳۱[14] و چون (MSS.).

۳۱[16] Text as in MSS., but faulty; it should prob. be:

مثل اخشبان واخشبان قُعَیْقِعان و ابو قبیس است.

۳۲[4] Add که (MSS.) before صفا (fin.).

۳۲[6] زبر (MSS.) for زیر.

۳۲[14] ملطیه for ملاطیه (MSS.).

۳۲[22] Add بنای (C, E, K, M) after دویم.

۳۳[4] Omit (A, C, E) و before کلاب [He is قصی بن کلاب].

۳۵[6] شده, and گشته (MSS.; Awl., I, 57[1,2]).

۳۵[15] Overline گنجنامه.

۳۶[2] Overline قوت القلوب.

۳۶[7] Overline تذکرة; also (تذکرة الاولیا) at ۱۰۵[9]; ۱۰۶[10]; ۱۱۰[13].

۳۶[10] روی (MSS.) for بوی.

۳۶[21] Omit خطای (B).

۳۷[4] گوسپند (MSS.).

۳۷[6] بیان (K, Lub., II, 130[16]) for و زبان.

۳۷[13] رمه (K) for ره.

۳۷[17] لطایف (MSS.) for لطافت.

۳۸[11] ... یا تو خود بردي.

۳۸[18] رباطی (MSS. except B) for ریاضت.

۳۹[4] Prob. قانیه for قابر.

۴۱[9] عماد for عباد.

۴۱[11] اللّٰه for الله.

۴۱[13] الصلوات (MSS.).

۴۲[4] Re بن, see *sup.*, ۹[4].

۴۲[11] Overline درج الدرر.

ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

۱[16] ابد (A, C, E, K) for ايد.
۲[2] اعتراف for اعتراف (MSS.).
۲[20] خرف (A, C, E, K) for خذف.
۳[8] Read شيخ ابو علي مروزى.
۴[18] و ظهور بصورت (A, C, E, K).
۵[5] Overline مجمع الانساب ; also at ۴۳[6] ; ۵۱[2].
۵[6] Overline صور الاقاليم ; also at ۱۰۲[18].
۵[9] Read and overline مسالک ممالک (A, C, E).
۵[10] ساله (A, C, E, K) for سال.
۵[16] و پيلانی or درازا (A, E).
۵[18] مجاري (A, B, C, E) for مجاني.
۶[7] Read ابتداء for ابتدا و, as at ۳۱[11].
۶[11] بن بقطن for بن القطن (MSS.).
۷[1] شمس for الشمس (MSS.; Ḥab., I, 2[50]).
۷[11] نموده جميع (MSS.; Ḥab., I, 2[51]).
۸[10] و اقون بن ابي عالک.
۸[11] Omit او and read و معامر (MSS.).
۸[14] عالک for علک (MSS.).
۹[3] Omit بن (MSS.).
۹[4] Cf. Ḥab., I, 2[52], omits بن (A, C, E, K).
۹[8] الزمان (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[53]).

۱۰[7] دوغش (MSS., Ḥab., I, 2[55]) for روغن.
۱۰[18] سبأ (A) for سباء.
۱۱[2,4] زرعه (A, E, K) for ذرعه.
۱۱[12] Add و سوختن (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[57]) after كشتن.
۱۱[15] شود (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[57]) for بود.
,, قرار بر قرار.
۱۱[22] تخريب for تعريب.
۱۲[1] ذى for ذو (MSS.).
۱۲[15] (N.B. error in lineation) خضرت (C, E, K) for خضرا.
۱۳[2] و بر (A, C, E, K) for و بعد از
۱۳[11] ست (A, C, E, K) for ستة.
۱۳[20] Omit الدين (MSS.).
۱۵[2] Overline عجايب البلدان ; also at ۱۵[12] ; ۲۸[19] ; ۲۹[19] ; ۳۳[20] ; ۳۹[18] ; ۱۰۳[16].
۱۵[3] ضروان for صفوان (MSS.).
۱۵[12] Add لطافت (A, C, E, K) after غايت.
۱۶[7] شجر for حجر (MSS.).
۱۶[12] روز for نماز (MSS.).
۱۷[3] عمارات (MSS.).
۱۸[2] Overline توريت.
۱۸[23] نوند (A, C, E, K) for نويد.
۱۹[7] بهشت (A, E, K, M).
۱۹[20] ازان حقيرتر است (A, C, E, K, Awl., I, 17[4])
۲۱[1] بگردد for بگرده.

indulgence. I shall welcome any criticisms of scholars that may enable me to improve the text of the parts that yet remain to be published.

BANKIPUR:
15*th October*, 1915.

A. MUQTADIR,
Oriental Public Library.

(*b*) Words like رسالت - جهت - مملکت , ولایت take the forms ولایة - مملکة etc.

(*c*) Words like دیار - همه - ولایت in **K** are replaced in this copy by their synonyms مالک - جمیع - مملکت.

There is a MS. in the India Office Library. For a description see Dr. Ethé's Catalogue of the said library, No. 724. Unfortunately I was not able to obtain a collation. Though not free from mistakes in the names of persons and places, this copy seems to be better than either **A** or **K**.

Variants.

In recording variants I will confine myself to the more important, omitting trivial and slight mistakes that can be corrected at first sight. I will ignore too *those insignificant modifications of phraseology (such as* نمود - کرد *and* فرمود , and گشت and شد etc.) which in no way affect the sense. For the true reading of the Arabic passages, and of the proper names of persons and places I have generally relied far more on external sources than on the readings of the MSS. used in preparing the text. All the different readings of the names of persons and places found in other works, to which *I could get access, will be included in the list of variants.* For the verses, which constitute the most important and the most difficult portions of the text, I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay my hand on. Several mistakes which have, inadvertently, crept into the text, will be rectified in the list of variants, and these, I earnestly hope, will not be overlooked by a critical reader of the text.

Conclusion.

It has long been my earnest wish to lay before the public a critical edition of the Haft Iqlím, but a variety of causes, some of which I have mentioned above, seemed to postpone indefinitely all hopes of fulfilment. As it is, the whole of this work has had to be done in the scant leisure which I could snatch from official duties when other lighter occupations or rest would have been sweeter. I owe it largely to the kind encouragement of Dr. Denison Ross that I have been able to proceed so far. At an early stage he promised to join me as editor, but the first pages of the text were hardly in proof when he left India, and the task devolved solely upon myself.

I do not doubt for a moment that notwithstanding my labours many errors will still be found in the text. But I trust that the difficulties which beset my path may entitle me to a certain measure of

(c) The preposition *bi* is seldom separated from the following words, and we find بدرویش , بروح etc.

(d) The letters پ - چ and ژ are always distinguished from their Arabic prototypes ب - ج and ز , but گ is never distinguished from ک.

(e) The letter ت is generally omitted in the comparative and superlative after ت or د and we find زشترین - دوستر ; we also find هفده for هفتده.

(f) In a word where ب follows ي , or ن follows ت , or vice versa, the three dots of both the letters are very often placed under the second letter and not separately under each, e.g. تربيت not تربيت , دبیاچه not دیباچه, منتقل not منتقل , رفتند not رفتند.

(g) In general, with rare exceptions, the final ي of a word is dotted.

(h) When the letter *sīn* takes the form س it generally has three dots beneath, e.g. لباس - سپند - دانست etc. ; in rare cases we find خاکسار for خاکسار.

(i) The words خاستن (to rise) and خرد (small) are always written as خواستن (*to ask*) and خورد (*from* خوردن *to eat*).

A belongs to the Asiatic Society of Bengal, D. 327. It comprises 381 folios with 24-26 lines to a page, and is dated 18th Rabī'I, A.H. 1094 (A.D. 1682). It is written in a somewhat careless small Nasta'līq. The dots are in many cases omitted and always applied carelessly as to defy identification at first sight. As in **K**, the names of persons and places and the Arabic quotations have been very often corrupted. *All the folios of* the latter half of the copy, excepting a few, are pasted over here and there with patches which in many instances render the reading illegible. Glosses, emendations and notes, written on the margins in the same hand as the text itself, are found throughout the copy and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants." The archaic spellings presented by this MS. are similar to those of **K** excepting (a), (g), (h) and (i). The form of spelling noted under (f) is not very common ; but we find زنجیر for زنجیر.

MS. A.

Other peculiarities are :

(a) The following words, each of which is indeed two distinct words, are written as one word, and we find چسود for چه سود , قفلدراز for قفل دراز , یکتن for یک تن , هشتماه for هشت ماه , همو for هم او , لاشریکله for لا شریک له .

for ever misleading and bewildering the reader, or completely obscuring the sense; there is hardly a line in either MS. that is not infected with corruptions of a more or less gross kind. Nothing was to be gained from these MSS. except a certain consolation in laying them aside. Those who are interested in calligraphy and have had occasion to scrutinize Muhammadan MSS. from a calligraphic point of view, will have observed that Persian scribes are far behind the Arabs in the matter of accuracy: Vowel points are left out, the dots, which are the only means of distinguishing half the letters of the alphabet, are too often misapplied or not applied at all, so that the resource and vigilance of the reader may be taxed to the utmost, To decipher MSS. yet further blighted by interpolations, corruptions, omissions and every extravagance of which a sleepy or illiterate copyist is capable is no fit occupation for a human being.

In preparing the text then I have been obliged to content myself with two MSS. only, which I have called **K** and **A**.

MS K.

K belongs to the Khudâ Bakhsh Library at Bankipûr. It is written in a fair Nasta'lîq, and comprises 409 folios each containig 25 lines, but foll. 217*a*–328*b*, written by the same scribe in small Nasta'lîq, have 31 lines to a page. It is undated but the nature of the handwriting and the general aspect of the MS. tend to suggest that it was written about the middle of the 11th century of the Hijrah. It is not however free from various errors and defects, especially in the proper names of persons and places. Most of them are illegible, the few that are not are practically impossible to identify. The Arabic passages are almost always interludes of nonsense. Foll. 2 and 3, supplied later by a most illiterate hand, are terribly corrupt. The copy bears occasional marginal notes and emendations, and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants" which I intend to publish later on.

Amongst the orthographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(*a*) Words are divided into two parts (not necessarily in the middle) at the end of a line, a practice not observed in modern calligraphy (e.g. تور - انشاه , ولا - يتش , ميزـ يسته , را · مراج etc.).

(*b*) When a pronoun beginning with *alif*, such as آن - این · او, is preceded by a preposition, such as از - بر - در , the alif is generally omitted. and the two words are written together (e.g. درین not در این, ازو not از او etc.).

For his sources he has made use of well-known authorities, the best available at that time. For instance, amongst the general histories he often cites the Ṭabaqât-i-Nâṣiri, Târikh-i-Guzidah, Rauḍat-uṣ-Ṣafâ, Ḥabib-us-Siyar, etc., while for the Indian portion of the history he relies mainly upon the Ṭabaqât-i-Akbari. Among geographical works are the Masâlik-ul-Mamâlik, Ṣuwar-ul-Aqâlim, Mu'jam-ul-Buldân, Nuzhat-ul-Qulûb, etc. The accounts of the Shaykhs are generally derived from the Taḏkirat-ul-Auliyâ of 'Aṭṭâr, the Ḥikâyât-uṣ Ṣâliḥin of Yâfi'i and the Nafaḥ ât-ul-Uns of Jâmi. In the lives of the poets he generally quotes the Lubâb-ul-Albâb of 'Aufi, the Chahár Maqâlah of Niẓami 'Arûḍi, the Taḏkirat-ush-Shu'arâ of Daulat Shâh, etc.

Sources.

Historical.

Geographical.

Biographical; Shaykhs.

Poets.

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, never an easy one, is encompassed by unusual difficulties here in India, where students, particularly Muhammadans, have yet to learn the canons, the standards and the ideals of Western Scholarship. The first obstacle that meets an Indian editor is the want of good MSS. Copies of the Haft Iqlîm are fairly common in India, indeed there is hardly any big collection of Persian MSS. that does not contain one. I am told that the Library of the Nadwat-ul-'Ulamâ, Lucknow, possesses a good copy, once belonging to the late Shams-ul-'Ulamâ Maulânâ Shibli Nu'mâni, to whom India will remain for ever indebted for his weighty contributions to Islamic history. Another copy in the Râmpûr Library, which I have myself seen, is tolerably good. One or two copies are also reported to have been in the private collections of some of the Zamindârs of Bihâr. But alas! all my endeavours to get access to these MSS. failed and my expectations were totally disappointed. I had however four MSS. at my disposal. Of these one with a big worm-hole towards the end (foll. 526-583) exists in the Bûhâr collection of the Imperial Library, Calcutta, no. 4035 in the existing MS. hand list. Another belonging to the India Government is preserved in the Library of the Asiatic Society of Bengal. Both of these, written in ordinary Ta'lîq, are thoroughly bad, modern, Indian copies. The commonest words have again and again been misunderstood; countless interpolations, worse than omissions, due to the officious ignorance of the scribes, are

Manuscripts.

III. *Third Climate*: 1 Îrân; 2 'Irâq-i-'Arab; 3 Bağdâd; 4 Kûfah; 5 Najaf; 6 Sâmirah; 7 Madâ'in; 8 Bâbal; 9 Baṣrah; 10 Ubullah; 11 'Irâq-i-'Ajam; 12 Yazd; 13 Ṭabas-i-Kîlak; 14 Abarqûh; 15 Fârs; 16 Dârâbjird; 17 Ij; 18 Nayrîz; 19 Iṣṭakhr; 20 Bayḍâ; 21 Kâzarûn; 22 Shîrâz; 23 Lâr; 24 Khûzistân; 25 Shûsh; 26 'Askar-i-Mukarram; 27 Dizfûl; 28 Shushtar; 29 Kirmân; 30 Bamm; 31 Sîstân; 32 Farâh; 33 Qandahâr; 34 Dâwar; 35 Bust; 36 Bayhaq; 37 Maymand; 38 Ġaznîn; 39 Lâhûr; 40 Nagarkût; 41 Sirhind; 42 Hânsî; 43 Thânîsar; 44 Pânîpat; 45 Dihlî; 46 Âgrah; 47 Lucknow; 48 Audh; 49 Kâlpî; 50 Syria; 51 Jerusalem; 52 Damascus; 53 Ba'lbak; 54 Ġazza; 55 Ḥalab; 56 Manbij; 57 'Asqalân; 58 Ṭarsûs; 59 Egypt; 60 Fusṭâṭ; 61 Cairo; 62 Alexandria; 63 Ikhmîm; 64 'Ayn-ush-Shams.

IV. *Fourth Climate*: 1 Marw-i-Shâhijân; 2 Mahnah; 3 Abîward; 4 Nasâ; 5 Sarakhs; 6 Balkh; 7 Chichiktû and Maymanah; 8 Andakhud; 9 Tirmid; 10 Hiṣâr-i-Kuhistân; 11 Khatlân, with its capital Kûlâb; 12 Badakhshân; 13 Kâbul; 14 Kashmîr; 15 Ġarjistân; 16 Ġûr; 17 Bâdaġîs; 18 Asfizâr; 19 Fûshanj; 20 Herat; 21 Bâkharz; 22 Tâbyâd; 23 Khwâf; 24 Jâm; 25 Turbat, with its dependencies Zâwa and Junayd; 26 Mashhad; 27 Nîshâpûr; 28 Sabzwâr; 29 Asfarâ'in; 30 Juwayn; 31 Khabûshân; 32 Tarshîz; 33 Junâbâd; 34 Tûn; 35 Quhistân; 36 Bisṭâm; 37 Dâmaġân; 38 Iṣfahân; 39 Naṭanz; 40 Zawârah; 41 Ardastân; 42 Kâshân; 43 Jarbâdaqân; 44 Kamrah; 45 Khwânsâr; 46 Farâhân; 47 Tafrîsh; 48 Qumm; 49 Sâwah; 50 Hamadân; 51 Ray; 52 Damâwand; 53 Simnân; 54 Astarâbâd; 55 Ṭabaristân; 56 Mâzandarân; 57 Âmul; 58 Rustamdâr; 59 Gîlân; 60 Qazwîn; 61 Abhar; 62 Zanjân; 63 Sanjâs; 64 Suhraward; 65 Ṭâram; 66 Sulṭâniyah; 67 Âdarbayjân; 68 Tabrîz; 69 Ardabîl; 70 Khalkhâl; 71 Urdûbâd; 72 Marâġah.

V. *Fifth Climate*: 1 Shirwân, with its principal towns Bakû, Ars, Shamâkhî and Qabalah; 2 Tiflis; 3 Ganjah; 4 Baylaqân; 5 Khwârizm; 6 Mâwarâ-un-Nahr; 7 Samarqand; 8 Kash; 9 Nasaf; 10 Bukhârâ; 11 Farġânah; 12 Andijân; 13 Ûsh; 14 Marġînân; 15 Isfarang; 16 Khujand; 17 Akhsîkat; 18 Shâsh.

VI. *Sixth Climate*: 1 Turkistân; 2 Fârâb; 3 Jand; 4 Kâshġar; 5 Yârkand; 6 Khutan; 7 Ṭarâz; 8 Chigil; 9 Khallukh; 10 Tâtâr; 11 Rûs; 12 Buġrâj; 13 Kimâk; 14 Khazar; 15 Isfijâb; 16 Qusṭantaniyah.

VII. *Seventh Climate*: 1 Bulġâr; 2 Saqlâb; 3 Bâṭiq; 4 Bâṭin-ur-Rûm; 5 Jâbulqâ.

posed A.H. 892 = A.D. 1487. The first has been edited by Mîrzâ Muḥammad. The learning and industry of one of the foremost living Orientalists of Europe, Prof. E. G. Browne, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic at the University of Cambridge, has given us excellent editions of the second and third.

The Haft Iqlîm.

Among works of this kind the Haft Iqlîm, or *Seven Climates*, deserves in my opinion a very high place, and it is singular that we should have had to wait so long for a printed edition. It is a topographical, historical and biographical encyclopædia. The information is grouped, as the name would suggest, according to *climates* or divisions of the world. Under each country or town we have an account of the place, its history, its wonders and curiosities, its chief products, etc. This is followed by biographical sketches of the eminent 'Ulamâ, Shaykhs and poets to whom it has given birth. (This is almost the best and the first encyclopædia in Persian to be arranged on the geographical plan that was later to become so popular). To these last the author has devoted the largest space, quoting copiously from their writings, and this part of his work seems to have interested him (as it does us) most. He has given us the biographies of no less than 1560 writers and these are in the true sense "biographies": they are almost always fuller and more precise than the three earlier anthologies, where such notices, in the words of Prof. Browne, "consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name." The numerous quotations have been singularly well chosen. Under the name of each country is an admirable conspectus of its history, in which all the most notable events are touched upon. The topographical portions are pleasantly interspersed with anecdotes, and the result is an exceedingly lively and entertaining narrative. Add to this a style remarkably simple, that moves swiftly and untramelled by the florid mannerisms and diffuse rhetoric of many a "classic," and I can hardly think of another book in the Persian language that the student could peruse with greater pleasure, greater profit and—not the least important—greater ease.

Contents

I. *First Climate*: 1 Yaman; 2 Zanj; 3 Nubia; 4 China; 5 Ceylon; 6 Jâbulsâ

II. *Second Climate*: 1 Mecca; 2 Medina; 3 Yamâmah; 4 Hurmûz; 5 the Deccan, comprising Aḥmadnagar, Patan, Daulatâbâd, Jûnîr, Jubbûl, Tilingânah, with its capital Golconda; 6 Aḥmadâbâd; 7 Kanbâyat; 8 Sûrat; 9 Sûmnât; 10 Nâgûr; 11 Bengal; 12 Orissa.

PREFACE.

The Author

The author of the Haft Iqlîm was Amîn Aḥmad Râzî better known as Amîn Râzî. He was a native of Ray and belonged to a good family of that place. Many of his ancestors and relatives were men of letters and held honourable offices at Royal Courts. His father Khwâjah Mirzâ Aḥmad enjoyed the warm favours of Shâh Ṭahmâsp Ṣafawî (A.H. 930-84 = A.D. 1524-76) who appointed him Kalântar (Mayor) of Ray. His paternal uncle Khwâjah Muḥammad Sharîf, also known as Hijrî Râzî, was Wazîr of Muḥammad Khân Sharaf Uǵlî Taklû, Governor of Khurâsân, and, on the governor's death, to his son. Later on he entered the service of Shâh Ṭahmâsp Ṣafawî, spending seven years as Wazîr of Yazd, Abarqûh, etc., and then as Wazîr of Iṣfahân. He enjoyed a considerable reputation as a poet.[1] The author's first cousin Khwâjah Ġiyâṣ Beg (the father of the famous Nûr Jahân Begam) rose to a position of great influence under Akbar, and was subsequently distinguished as I'timâd-ud-Daulah, the all-powerful Wazîr of Jahângîr. Writing of Agra, Amîn showers praises upon Akbar of whom he speaks in the present tense, and various indications point to his having visited India while the great emperor was still on the throne. He seems to have made good use of this opportunity for collecting information about the country of which he gives fairly detailed account from the earliest times down to Akbar, devoting a special section to the history of the Deccan. He completed the work after six years in A.H. 1002 (A.D. 1593) for which he gives the chronogram :

تصنیف امین احمد رازي

Anthologies.

Poetry is the most important branch of Persian literature, and anthologies of Persian poets and works containing biographical notices of them are many in number. The three oldest and most popular are (i) the Chahâr Maqâlah composed about A.H. 550 = A.D. 1155, (ii) the Lubâb-ul-Albâb, composed A.H. 618 = A.D. 1221, (iii) the Tadkirat-ush-Shu'arâ, com-

[1] A copy of his very rare Diwân is noticed in the Bankipur Library Catalogue, vol. II, No. 244.

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1336.

HAFT-IQLÎM,

OR

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPAEDIA OF AMÍN AḤMAD RÁZÎ.



EDITED BY

E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHÁN SÁḤIB MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR,

Officer attached to the Oriental Public Library, Bankipur.

FASC. I.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.

1918.

NOTICE.

BIBLIOTHECA INDICA

PUBLISHED BY

THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

THE Bibliotheca Indica is a collection of works belonging to or treating of Oriental literatures and contains original text editions as well as translations into English, and also bibliographies, dictionaries, grammars, and studies.

The publication was started in 1849, and consists of an Old and a New Series. The New Series was begun in 1860, and is still running.

As a rule the issues in the series consist of fascicles of 96 or 100 pages print, though occasionally numbers are issued of double, triple or larger bulk, and in a few cases even entire works have been published under a single issue number. Several different works are always simultaneously in progress. Each issue bears a consecutive issue number. The Old Series consists of 265 issues; in the New Series, till January 1st, 1927, inclusive, 1486 issues have been published. These 1751 issues represent 241 different works; these works again represent the following literatures:—

Sanskrit, Prakrit.
Rājasthānī, Kāshmīrī, Hindī.
Tibetan.
Arabic, Persian.

Several works published are partly or wholly sold out, others are still incomplete and in progress. A few works, though incomplete, have been discontinued.

Two price lists concerning the Bibliotheca Indica are available and may be had on application. One describes the Sanskritic and the other the Islamic works published in the series. These lists are revised annually.

The standard sizes of the Bibliotheca Indica are three:—

Demy (or small) octavo.
Royal (or large) octavo.
Quarto.

The prices of the Bibliotheca Indica as revised in 1923 are based (with some exceptions) on the following scale per unit of 96 or 100 pages in a fascicle as the case may be:—

BIBLIOTHECA INDICA
A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS.

HAFT-IQLÎM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPÆDIA

OF

AMÎN AHMAD RÂZÎ

EDITED BY

A. H. HARLEY, M.A.
Principal, Islamia College, Calcutta,

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR,
Officer attached to the Oriental Public Library, Bankipur.

Work Number
215.
Fasc. 2.



Issue Number
1498.
New Series.

CALCUTTA:
Printed at the Baptist Mission Press.
Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street.
1927.

Asiatic Society of Bengal,

No. 1, Park Street, Calcutta,

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

Mr. Bernard Quaritch, 11, *Grafton Street, New Bond Street, London, W.*
and Mr. Otto Harrassowitz, Bookseller, *Leipzig, Germany.*

---

*Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fasciculi being out of stock.*

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

Advaitachintā Kaustubha, Fasc. 1-3 @ /10/ each ...	Rs. 1	14
Aitareya Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-5; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-5, Vol. IV, Fasc. 1-8 @ /10/ each ...	11	0
Aitareyalocana	2	0
Amarakosha, Fasc. 1-2	4	0
Anumana Didhiti Prasariṇi, Fasc. 1-3 @ /10/	1	14
Aṣṭasāhasrikā Prajñāpāramitā, Fasc. 1-6 @ /10/ each ...	3	12
Ātmatattvaviveka, Fasc. 1-2	1	4
Açvavaidyaka, Fasc. 1-5 @ /10/ each	3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-11, Vol. II, Fasc. 1-11 @ 1/ each	22	0
Bālam Bhaṭṭī, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each ...	1	14
Baudhāyana Srauta Sūtra, Fasc. 1-3; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1, @ /10/ each	5	10
Bhasavritty	0	10
Bhaṭṭa Dīpikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1-2 @ /10/ each ...	5	0
Bauddhastotrasangraha	2	0
Bṛhaddevatā, Fasc. 1-4 @ /10/ each	2	8
Bṛhaddharma Purāṇa, Fasc. 1-6 @ /10/ each	3	12
Bodhicaryāvatāra of Çāntideva, Fasc. 1-7 @ /10/ each ...	4	6
Çri Cantinatha Charita, Fasc. 1-4	2	8
Çatadūṣaṇī, Fasc. 1-2 @ /10/ each	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @ 2/ each ...	8	0
*Çatapatha Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-7; Vol. V, Fasc. 1-4 @ /10/ each ...	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each	3	2
Ditto Vol. VII, Fasc. 1-5 @ /10/	3	2
Ditto Vol. IX, Fasc. 1-2	1	4
Çatasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1, @ /10/ each	11	14
*Caturvarga Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @ /10/ each	36	14
Ditto Vol. IV, Fasc. 7, @ 1/4/ each ...	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-10 @ /10/	1	14
Çlokavartika (English), Fasc. 1-7 @ 1/4/ each	8	12
*Çrauta Sūtra of Çānkhāyana, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc. 1-4; Vol. 4, Fasc. 1 @ /10/ each ...	10	0
Çrī Bhāshyam, Fasc. 1-3 @ /10/ each	1	14
Dāna Kriyā Kaumudī, Fasc. 1-2 @ /10/ each	1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1-7 @ /10/ each ...	4	6
Ditto Acārasāra, Vol. II, Fasc. 1-4	3	2
Gobhilīya Gṛhya Sūtra, Vol. I, @ /10/ each	3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1-2 @ 1/4 /each ...	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista	2	0
Gobhilīya Gṛhya Sūtra, Grihya Sangraha	0	10
Haralata	1	14
Karmapradiph, Fasc. 1	1	4
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each	4	6
Kātantra, Fasc. 1-6 @ /12/ each	4	8
Kavi Kalpa Lata, Fasc. 1	0	10
Kavindravacana Samuccayah	3	8
Kurma Purana, Fasc. 1—9 @ /10/ each	5	10
Kiranavali, Fasc. 1-3, @ /10/	1	14
Madana Pārijāta, Fasc. 1-11 @ /10/ each	6	14
Mahā-bhāṣya-pradīpodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol. III, Fasc. 1-10 @ /10/ each	19	6

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1336.

HAFT IQLÎM.

OR

…APHICAL AND BIOGR… ENCYCLOPAEDIA

OF AMIN AH…



…DITED BY

E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

… N ṢÂḤIB MAULAVÎ ʿABDUL MUQTADIR,

… attached to the Oriental Public Library, Bankipur.

FASC. I.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.

1918.